

کفتارهای عرفانی

(قسمت هفدهم)

حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (محبوب علیشاه)

بیت و نهم

فهرست

جزوه بیست و نهم - گفتارهای عرفانی (قسمت هفتم)

عنوان

صفحه

عزاداری و لباس سیاه/ نشان دادن و جلوه‌ی عزاداری غیر از عزادار بودن است/ اهمیت اجتماع، نماز و حج/ راز و نیاز شخصی است/ هر وقت جرعه‌ی اختلاف جزئی مشاهده شد، بر عهده‌ی همه است که اختلاف را توسعه ندهند / ظن و گمان / سعی کنید اصلاً گمان بد به هیچکس نبرید/ گمان بد در جامعه

و نماز نخواندن درویش‌ها!..... ۶

آیات قرآن؛ محکمت و متشابهات/ یکی از متشابهات قرآن؛ حروف مقطعه در اول بعضی از سوره‌ها/ بعضی می‌گویند آیات متشابه برای این است که ایمان مؤمنین را امتحان و زیاد کند یعنی بگوید شما آنقدر علاقه و ایمان به من دارید که هر چه من

بگویم ولو معنای آن را ندانید، انجام می‌دهید..... ۱۲

وقایع عاشورا و عزاداری/ بیعت یعنی کسی تعهد می‌کند، از جان و مال و همه هستی خودم در راه آن هدفی که با تو بستم دست بر می‌دارم/ در بیعت طرف قرارداد خداوند است و این فسخ شدنی نیست/ نقش زن مؤمن در تقویت ایمان/ ما سری را که در راه خدا دادیم پس نمی‌گیریم/ جاذبه‌های آهنربایی/ زهیر، بشرحافی و

فضیل عیاض..... ۲۰

نتیجه‌گیری از وقایع عاشورا/ تردید و دو دلی در انتخاب/ خلاص شدن از تردید مهمتر از این است که راه خوب یا بد را انتخاب

- کنید/ تردید، بدتر از انتخاب بد است/ زهیربن قین/ بشرحافی/
 توابین، مسلم و حبیب‌بن‌مظاهر/ نقش خانم‌ها بخصوص در
 نگهداشتن ایمان خود و شوهرانشان..... ۳۳
- اخوان الصفا، عده‌ای مردمان مؤمن و معتقد دانشمند، نوشتن
 کتاب‌های جالبی بدون ذکر اسمشان/ کتاب و مؤلف/ بیشتر
 اهمیت دادن به علم تا به دانشمند/ مؤلف کتاب‌ها و کارها خداوند
 است، خداوند آن معلمی است که همه چیزها را یاد داد..... ۴۰
- روانکاوای جنبه درمانی روانشناسی است/ طب و روانکاوای/ همه
 چیز از ناحیه‌ی خداوند است و خداوند جز خیر نمی‌خواهد/ خداوند
 خاصیت اشیاء را به پیغمبران و بزرگانی نشان داده است، این
 کرامت، هم اثر روانکاوای و هم اثر طبّی دارد/ استخاره و استشاره..... ۴۴
- کسب حالات روحی و یا اموال دنیایی، تدریجی است/ کسی که
 مسمی را با لغت الله با هم عبادت کند مشرک است یعنی دو چیز
 را عبادت کرده است/ کاهن‌های یهودی و سه داستان اصحاب
 کهف، موسی و خضر، ذوالقرنین/ مراحل سلوک..... ۵۱
- آرزوی دیدار کسی که به او علاقه‌مندیم در آن دنیا/ اخبار رسیده
 در خصوص پس از مرگ/ برزخ یعنی حالت انتظار/ اگر در این دنیا
 خوب رفتار کردید، در آنجا هر چه بخواهید برای شما فراهم
 می‌شود..... ۵۷
- اخم داشتن ولی عصبانی نبودن/ خود را از غضب آدم حلیم
 نگه‌دارید/ نوع علاقه‌ی پیغمبر ﷺ به فاطمه علیها السلام و عایشه/ علاقه
 پیغمبر به حسنین علیهم السلام/ اخباری که از حضرت فاطمه علیها السلام مانده
 اخبار اخلاقی و معنوی است/ احادیث روایت شده از عایشه درباره
 مسائل دنیایی است..... ۶۱
- جمع اضداد/ صفرا، سودا، بلغم و دم/ معالجه به ضد/ موارد میزان/

- خودخواهی و دگرخواهی / علاقه فطری مادر به فرزند / حقیقت
زندگی، داشتن یک عقیده صحیح و جهاد در راه آن است / آزادی
غیر از آزادی است / ایثار / تنها به فکر خود نباشیم ۶۹
- پل صراط / خودخواهی و دگرخواهی / شهید یعنی کسی که یک
مطلب دیگری را از جان خود بیشتر دوست دارد / حفظ تعادل /
بایستی افکار متضاد و متفاوت را بشناسیم و به همه اینها اجازه‌ی
حیات بدهیم ۷۷
- فهرست جزوات قبل ۸۱

* با توجه به آنکه پاسخ نامه‌ها و سؤالات فقرا را عموماً در جلسات
فقری بیان می‌فرمایند و امکان پاسخ جداگانه به تک تک نامه‌ها و
سؤالات نمی‌باشد، لطفاً مطالب این جزوات را قبل از طرح سؤال به
دقت مطالعه بفرمایید.

* خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان
بخصوص فقرا و سایر مؤمنین به مطالب این جزوه، در صورتیکه
بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید.

* با توجه به آنکه سفارشات درخواستی، در کوتاه‌ترین زمان ممکن
تقدیم خواهد شد، به جای تکثیر این جزوه، سفارشات درخواستی
خود را از طریق پیام کوتاه (SMS) به شماره ۰۹۱۲ ۵۸۳ ۸۲۴۲
اعلام بفرمایید.

* متن بیانات را می‌توانید در سایت اینترنتی
WWW.JOZVEH121.COM نیز مطالعه بفرمایید.

عزاداری و لباس سیاه / نشان دادن و جلوه‌ی عزاداری غیر از عزادار بودن است /
 اهمیت اجتماع، ناز و حج / راز و نیاز شخصی است / هر وقت برقه‌ی اختلاف جزئی
 مشاهده شد، بر عهده‌ی همه است که اختلاف را توسعه ندهند / ظن و گمان / سعی کنید
 اصلاً گمان بد به هیچکس نسپارید / گمان بد در جامعه و ناز نخواندن درویش‌ها!

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

دو لغت عربی که در اشعار فارسی شعرای قدیم خیلی استعمال شده، یکی شِعَار و یکی دِثَار است. حالا اگر بخواهند ترجمه کنند شاید کمی منطبق باشد که بگویند استراتژی و تاکتیک. شِعَار لباس زیر و دِثَار لباس رو را کت و شلوار و... می‌گفتند. هر قبیله و قومی برای خود شِعاری داشتند. دِثَار را همه می‌دیدند چون لباس رو بود. مثلاً شِعَار علویون (بنی علی) رنگ سبز و لباس سبز بود. شِعَار عباسیان یعنی پسر عموهایشان - چون عَبَّاس عموی پیغمبر و علی بود - رنگ سیاه بود. مثل شعر منوچهری که وقتی می‌خواهد طبیعت را توصیف کند و شب

را توضیح دهد می‌گوید: «آفاق ساخت کسوت عبّاسیان شِعار». کسوت عبّاسیان سیاه بود. می‌خواهد بگوید شب سیاه است، می‌گوید «آفاق ساخت کسوت عبّاسیان شِعار».

پیغمبر (در صحبت‌هایشان اشاره داشت، نه به عنوان قاعده و دستورالعملی برای ما، بلکه به عنوان سلیقه‌های خصوصی کوچکی که داشت) از رنگ سیاه خوششان نمی‌آمد و رنگ سفید را دوست داشتند. حالا نمی‌دانم از کی رسم شده که در عزاداری‌ها لباس سیاه می‌پوشند. در محیط گناباد و بیدخت ما این رسم نبود. بنا به همان فرمایش پیغمبر حضرت صالح‌علیشاه همیشه لباس سفید داشتند؛ پیراهن سفید و...

بهر حال علوی‌ها یعنی پیروان علی علیه السلام لباس سبز داشتند و بعد از پیغمبر هر کسی شِعار خود را داشت. خود رنگ، شِعار بود. اینکه در عزاداری‌ها لباس سیاه می‌پوشند، یک رسم است هیچ خطایی و گناهی نیست. رسم را باید اطاعت کرد. منتها حرف من این است که از کی چنین رسمی به وجود آمده است؟ با توجّه به آنکه پیغمبر از رنگ سیاه خوشش نمی‌آمد.

امروزه عزاداری دینی خیلی بررسی می‌شود. از آن نظر که روی مسأله‌ی عزاداری هم در سیاست بحث می‌شود. درویش هر کاری می‌خواهد می‌تواند بکند و باید هم بکند ولی درویشی کاری به سیاست ندارد؛ نه سیاست راست و نه سیاست چپ. درویشی می‌خواهد درویش

را برای هرگونه اعتقاد و مبارزه‌ای، نه برای یک مکتب خاصی تربیت کند. این است که می‌بینیم عزاداری‌های مرسوم مذهبی در برخی سال‌ها خیلی مفصل است به شکلی که همه‌ی فعالیت‌ها را در برمی‌گیرد و در بعضی سال‌ها کوچک و ساده برگزار می‌شود و می‌گذرد. بهرجهت ما عزای خود را داریم و به این جلوه‌ی خارجی عزاداری کار نداریم. فرض کنید کسی که نزدیکان او از دنیا رفته عزادار است، ولی زندگی اداری و کار دارد ناچار است سر کار برود و می‌رود و هیچکس هم نمی‌فهمد او عزادار است. برای اینکه مثل روزهای دیگر دنبال کار خود می‌رود. نشان دادن و جلوه‌ی عزاداری، غیر از عزادار بودن است. جلوه‌ی عزاداری مانند جلوه و تجلی هر نوع عباداتی است. عبادات در واقع اظهار ارادت بنده نسبت به خداوند است و آنها که در مقام سلوک عرفانی حالات و مراحل را طی کرده‌اند به منزله‌ی مناجات و راز و نیاز یک عاشق و معشوق به درگاه خداست و در خلوت عبادت می‌کنند. پس خود عبادت جلوه‌ی خارجی ندارد، لازم هم نیست داشته باشد. به این دلیل که عبادت، خالصاً مخلصاً لله است. اما استثناً برای بعضی عبادات مثل نماز قائل شده‌اند. نماز به جماعت ثواب بیشتری دارد. اما دسته‌جمعی که نمی‌شود راز و نیاز کرد، راز و نیاز شخصی است. این حکم برای اهمیت دادن به اجتماع مسلمین است و اینکه با هم متحد باشید، نه تنها در زندگی مادی خود مجتمع باشید بلکه عبادات خود را

هم در موقع معین که می‌خواهید انجام دهید مجتمع باشید. اهمیت هماهنگی داشتن و جمع بودن از این جهت بوده و حتی بعضی عبادات برای اینکه اجتماع اهمیت دارد می‌باشد. پس خود اجتماع عبادت است. مثل حج که در مذاهب دیگر چنین عبادتی نیست که در آن، اساس عبادت بر اجتماع است؛ یعنی دسته‌جمعی تصمیم بگیرید و با هم باشید و این خیلی مهم است.

بنابراین هر وقت جرقه‌ی اختلاف جزئی مشاهده شد بر عهده‌ی همه است که اختلاف را توسعه ندهند و جلوی آن را بگیرند؛ بخصوص در هنگام مشاهده‌ی خطایی از مؤمن، آدم در بوق و کرنا نگذارد که همه خبر شوند؛ نه خطایی از دشمن، که علیه مؤمن دشمنی می‌کنند. به عکس، آنها را باید گفت. در این زمینه برای اینکه ذهن مردم کاملاً روشن شود لازم است.

در قضیه‌ی افک یعنی قضیه‌ی تهمتی که به عایشه زدند آیه‌ی قرآن بعد از اینکه عایشه را از آن خطایی که به او نسبت دادند تبرئه کرده توصیه می‌کند و می‌گوید الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا، آنهايي که دوست دارند خطا بين مسلمين شايع شود و خبر خطا را بگويند تا خطا جاري شده و زياد خطا شود و بخصوص در مسأله‌ی مهمی این دستور گفته شده که بدانید در مورد مسایل جزئی

هرگز این کار نشود.

بیشتر شیوع این موارد اخلاقی از ظن و گمان است. غالباً کسی که خطایی می‌کند نمی‌آید خبر کند من می‌خواهم خطا کنم. فرد دیگر به گمان خود می‌گوید این آدم بد ذاتی است رفته فلان جا کاری کرده و بعد این را به عنوان خبر قطعی منتشر می‌کند. قرآن برای اینکه سرچشمه‌ی خطا را بگیرد، گفته: **بَعْضَ الظَّنِّ اِثْمٌ**^۱، هر گمانی گناه ندارد اما بعضی از این گمان‌ها خود گناه است. این در مورد همان کسی است که به همسر پیغمبر گمان بد ببرد او خطاکار است، بنابراین بهتر این است که این گمان و ظنی که می‌برید که فلان کس چنین کاری کرده یا چنین کاری نکرده مبدا از زمره گناهان باشد، سعی کنید اصلاً گمان بد به هیچکس نبرید. البته بعضی از این قواعد اخلاقی را اگر بد اجرا کنند مورد تمسخر واقع می‌شوند. مثلاً فردی وضع زندگی خوبی نداشته وقتی پولی به دست آورد و رفت گوشتی خرید و آبگوشتی را بار گذاشته بود. بعد برگشت دید سگ دارد زبان می‌زند، نجس شده، عصبانی شد و گردن توله سگ را گرفت و برد دم در گفت زود فرار کن که هفتاد خبر در حلالیت گوشت تو می‌خوانم و تو را در دیگ می‌اندازم یا می‌گویم این سگ نبود ان‌شاءالله گربه است. این مسخره کردن قاعده‌ی شرعی «گمان بد به هیچکس نبرید» است. گفته‌اند اگر دو نفر

با هم همسفر شدید و تمام دقایق و ساعات با هم هستید، اگر همسفرت به اندازه‌ای که یک نفر از این طرف به آن طرف درخت قطوری برود، و از نظرت غایب شود؛ شاید یک دقیقه غایب باشد، شما باید فرض کنید که او رفته و نماز خود را خوانده. نگوئید که من ندیدم، او نماز نمی‌خواند. می‌خواهید احتیاط کنید، بگوئید من ندیدم. این برای آسایش خود شماست. برای اینکه شیوع خطا اثر تبلیغی دارد که دیگران هم نترسند و آن خطا را انجام دهند.

مسأله‌ی گمان بد در جامعه خیلی توسعه دارد. جایی دیدم کسی از درویش‌ها انتقاد کرده بود که اینها نماز نمی‌خوانند. دیگری گفت آقا من خودم دیدم نماز می‌خواندند. جواب داده بود: او جلوی تو خوانده و الا نمی‌خوانند. باید پرسید تو از کجا خبر داری؟ دل هر کسی را خود او می‌داند. تو از کجا بهتر خبری داری که من خودم ندارم؟ از این قبیل گمان بد زیاد است. این مورد را بزرگ کنید، می‌بینید چقدر لطمه به جامعه می‌زند.

آیات قرآن؛ محکات و تشابهات / یکی از تشابهات قرآن؛ حروف مقطعه در اول
 بعضی از سوره‌ها / بعضی می‌گویند آیات تشابه برای این است که ایمان مؤمنین را
 امتحان و زیاد کند یعنی بگوید شما آنقدر علاقه و ایمان به من دارید که هر چه من بگویم ولو
 معنای آن را ندانید، انجام می‌دهید^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

آیات قرآن را خود قرآن به دو دسته محکات و متشابهات
 تقسیم کرده. سوره‌ی آل عمران آیه‌ی هفتم^۲ می‌گوید آیات محکم
 آنهایی است که عبارت آنها خیلی روشن و صریح است، همه مفهومی
 را متوجه می‌شوند، هیچ محتاج شرح و بسط و... نیست. مثلاً می‌گوید
 که وظایف زن و مرد نسبت به هم اینطور است نماز برپا دارید، روزه
 بگیرید، خیلی روشن است.

آیات متشابه، آیاتی است که معنی ظاهری آن روشن نیست،
 ولی حتماً معنایی در آن نهفته است، برای اینکه خداوند حرف لغو

۱. صبح یکشنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۱۰/۱۵ ه. ش.

۲. هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ..

نمی‌گوید. مثلاً در جایی می‌فرماید ملائکه صف کشیدند و خدا از آنجا رد شد و سؤال و جواب می‌کند. مثل اینکه خدا را شخص عادی فرض کرده‌اند و یا آن آیه که *يَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةَ*، آن روز هشت تا (نمی‌گوید هشت تا چی) هشت تا تخت پروردگار تو را حمل می‌کنند؛ مثل تخت روان که می‌برند. یعنی هشت نفر این را به دوش می‌برند. اینها متشابهات است. گرچه ظاهراً معنی روشنی دارد ولی معلوم است که آن مفهوم ظاهری، معنی‌اش نیست.

البته همانطوری که آیات دو دسته شده، علمای علم کلام هم دو دسته شده‌اند: یک دسته می‌گویند معنی این آیات متشابه همان ظاهرشان است. خدا روی تختی نشسته، هشت ملائکه او را می‌آورند. به اینها گروه مجسمه می‌گویند، آنهایی که به خداوند جسم می‌دهند. یک عده از آن طرف افتاده‌اند، خیلی آیات صریح و روشن را معنی خاصی می‌کنند می‌گویند تأویل این است؛ چنانکه باطنی‌ها اینطور هستند. از جمله ایرادات بیجایی که به برخی از عرفا می‌گیرند اینکه همه چیز را معنی می‌کنند و معانی‌ای غیر از آنچه فهمیده می‌شود می‌گویند. البته دانشمندانی هم بین اینها هستند. نه این و نه آن، آنوقت تعبیراتی مثل آن آیه که می‌فرماید: *بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ فَيَأْتِي آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ*^۱، بین اینها دو تا

۱. سوره حاقه، آیه ۱۷.

۲. سوره الرحمن، آیات ۲۲-۲۰.

دریایی است کنار هم که هیچکدام به دیگری تجاوز نمی‌کند و برزخی بین اینها هست که از هر دوی اینها لَوْلُو و مرجان در می‌آید. این صفات بهشت است. در صفات بهشت اگر اینها را از متشابهات بگیریم، بهشت را به یک باغ بسیار با ارزشی در این دنیا تشبیه کرده‌ایم. بنابراین همانطوری که در دنیا ممکن است دو تا دریا باشد و به هم تجاوز نکنند. (ما بچّه که بودیم چای دو رنگ درست می‌کردیم. به این شکل که اوّل در نصف استکان، آب داغ می‌ریختیم و شیرین می‌کردیم. استکان پُر را با سه حبه قند شیرین می‌کردیم این نصفه را هم با سه حبه شیرین می‌کردیم، بعد با یک قاشق چایخوری آهسته چای برمی‌داشتیم و روی آن می‌ریختیم، آن بالا چای بود و پایین شربت.) این چیز ساده‌ای است. اگر ما آن خصوصیتی که برای بهشت گفته‌اند را از محکّمات بگیریم باید بگوییم تشبیه کرده یعنی همانطوری که دلّتان می‌خواهد در این دنیا باغی داشته باشید که این خصوصیات را داشته باشد این را تعبیر می‌کنند مثلاً بعضی از شیعه‌ها تعبیر می‌کنند که این دو تا دریا علی علیه السلام است و فاطمه‌ی زهرا و لَوْلُو و مرجان هم حسن و حسین است. اصلاً روزی که این آیه بر پیغمبر نازل شد شاید نه ازدواج بین علی و فاطمه شده بود و نه حسنی بود و نه حسین. اینها خیال می‌کنند و می‌خواهند چیزی را منطبق کنند. می‌گویند بین اینها برزخی است که این دو دریا به هم تعدّی و تجاوز نکنند. آیا این

در مورد علی و فاطمه صدق می‌کند؟ لَوْلُو و مرجان به نظر بعضی شاید به حسن و حسین صدق کند، اما این پایین آوردن شأن حسنین است. لَوْلُو و مرجان چیست که ارزش داشته باشد؟

یکی دیگر از این موارد سوره‌ی فجر است. وَالْفَجْرِ وَآيَاتِ عَشْرِ وَالشَّفْعِ وَالْوَتْرِ، قسم به فجر، فجر یعنی صبح که نیمه روشن است و تازه شروع شده، قسم به فرد و زوج، قسم به شب‌های دهگانه. اگر ما معنی را فهمیدیم چه بهتر و اگر نفهمیدیم به ما ربطی ندارد که از خود توجیه بسازیم، خدا قسم خورده. اصلاً قسم نمی‌خواهد هر چه او گفته همان است. ما چه کار داریم که قسم خدا منظورش چه بوده؟ وقتی خود او نمی‌گوید ما از کجا بدانیم؟ حالا بعضی می‌گویند منظور شب عاشورا است و... نه! اینها را ذهن خود ما ساخته، در ذهن ما این آیات با این چیزها منطبق می‌شود. خداوند به خون شهدا قسم خورده و می‌خورد ولی اینکه فقط منظور شهدای شب عاشورا باشد، نه! شهید خیلی بوده مگر زکریای پیغمبر شهید نشد؟ عیسی عليه السلام بنا به قول نصرانی‌ها شهید شد البته در نظر ما و باید گفت همه‌ی مسلمین، شهدای عاشورا بر همه‌ی شهدای تاریخ تمایز دارند. سحر عاشورا ان شاء الله در موردش صحبت خواهیم کرد.

ما معمولاً وقتی سخنی گفته می‌شود بخصوص که حرف

خداوند و آیه‌ی قرآن باشد می‌گردیم که معنی آن را پیدا کنیم. این طبیعی است و خوب هم هست. ولی ما باید ببینیم خود خداوند در این مورد چه گفته است؟ همان آیه هفت سوره آل عمران که گفتم بخوانید و به تفسیر هم مراجعه کنید خیلی جالب است. می‌فرماید:

مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ، این محکمت، مادر و اساس کتاب هستند. وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ، یک آیات دیگری هم هستند که متشابهات هستند. فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ، آنهایی که در دل آنها تنگی هست و ضیقی هست می‌گردند و از این آیات متشابه به نفع افکار خود سوءاستفاده می‌کنند. مَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا، اینجا دو تفسیر شده که مایه‌ی تعجب است که این دو تفسیر تقریباً متضاد است. بعضی می‌گویند منظور این است که معنی آیات را جز خداوند نمی‌داند و راسخون در علم (آنهایی که در علم محکمند). ولی بیشتر محققین منصف و محقق می‌گویند که معنی آن را هیچکس جز خدا نمی‌داند. چطور می‌شود کسی جز خدا نداند؟ و راسخون در علم می‌گویند که ایمان داریم با وجودی که معنای آن را نمی‌فهمیم ولی همه از جانب خدا آمده است. این هم یک تفسیر است. دو تفسیر از این آیه می‌شود.

یکی از متشابهات قرآن حروف مقطعه در اوّل بعضی سوره‌ها است؛ «الم»، «الر»، «كهيعص»، «حم»، در مورد این هم مفسّرین

نمی‌گویند معنا چیست؟ می‌گویند منظور این بوده. بعضی می‌گویند اینها را پهلوی هم بگذاریم یکی از شعارهای شیعه در می‌آید. این معنی آن حروف نیست ولی بازی با کلمات و الفاظ است. ولی «الم» هیچ معنایی که با عقل ما جور درآید ندارد. ولی ما باید از راسخون در علم پیروی کنیم، می‌گوییم معنی آن را من نمی‌دانم ولی از جانب خداست، چون خدا گفته، من می‌گویم. در اوّلی که این آیات نازل شد، یهودی‌ها در مکه و مدینه بودند. غالباً اشخاص دانشمند و فاضلی بودند. حتی یهودی‌هایی که عامی بودند، از مردم عامی عرب جلوتر بودند. فهم و درک و علمشان بیشتر بود. این است که اعراب (عرب‌هایی که مسلمان نبودند) وقتی آیات را می‌شنیدند می‌رفتند از آنها معنای آن را می‌پرسیدند. مثلاً می‌گفتند «الم» یعنی چه؟ آنها یک علمی دارند به نام قبالا یا کابالا؛ می‌گویند کتابی نازل شده و تمام خصوصیات و وقایع دنیا تا آخر در آن نوشته شده است. از روی آن خودشان چیزی می‌گفتند. مثلاً می‌گفتند «الم» بنا به حروف ابجد می‌شود ۷۱ (الف=۱ و ل=۳۰ و م=۴۰) می‌گفتند عمر این مذهب ۷۱ سال است. بعد از مدتی گذشت، حروف مقطعه سوره‌ی دیگری آمد: «الم». این بنا به حروف ابجد ۲۷۱ می‌شود، پس از این معنی منصرف شدند.

بهرجهت تاکنون هیچ اتفاق آراییی در مورد حروف مقطعه پیدا نشده و ما می‌توانیم هر کدام از این تفسیرها که به نظر ما صحیح آمد

را فعلاً قبول کنیم. ولی واقعیت این است که وقتی خدا بخواهد در قیامت بر ما ظاهر می‌شود. ما چه کار داریم که «الم» یعنی چه؟ آیا همه‌ی قرآن را فهمیدید؟ همین «الم» را نفهمیدید؟ رها کنید؛ رها کنید و بدانید حرف خداوند است و خداوند حرف لغو نمی‌زند. بعضی گفتند هیچکس معنای اینها را جز خداوند نمی‌داند. خداوند به پیغمبران در قرآن می‌گوید که خداوند از علم خود هر اندازه مصلحت بداند به هر یک از اولیا و نزدیکان خود می‌دهد. بنابراین اگر ما معنی «الم» را از پیغمبر شنیدیم درست است، اگر نه، تفسیرهای دیگری که می‌کنند تفسنی است و می‌توانیم موقتاً قبول کنیم. ولی نمی‌توانیم بگوییم جز این نیست. مثلاً وقتی می‌گوید نماز بگزارید ما می‌توانیم بگوییم مفهوم این حرف جز این نیست. ولی موارد مشابه را نمی‌توانیم.

وَلَيَالٍ عَشْرٍ، هم همینطور جزء متشابهات است هر ده شبی را به مفهوم این گفته‌اند و در بسیاری از آیات قرآن هم شب، ملاک بوده نه روز. اینجا هم به آن ده شبی که حالا ممکن است در تاریخ بگردیم خیلی ده شب بوده که مؤثر بوده و این آیه به همه ممکن است ربط داشته باشد. ولی ما از خود پیغمبر که نشنیده‌ایم متشابهات این معنی را می‌دهد.

از دانشمندی پرسیدند معنی متشابهات چیست؟ این داستان را در جواب گفت. وقتی بود که مشق موسیقی خیلی خطرناک بود. اگر

کسی می‌دید می‌زد و می‌کشت و آلات موسیقی را خراب می‌کرد. شخصی بود که هر روز تمرین مشق تار پیش استاد می‌کرد. او یک مرتبه که در خیابان می‌رفت رفیقی به او رسید و سلام‌علیک و احوالپرسی کرد. بعد دید زیر عبا چیزی دارد. آنوقت‌ها همه عبا داشتند. پرسید زیر عبا چه داری؟ گفت اگر می‌خواستم بدانی روی عبا می‌گذاشتم. حالا از خدا هم اگر بپرسید همین را می‌گویید. بعضی می‌گویند آیات متشابه برای این است که ایمان مؤمنین را امتحان و زیاد کند. یعنی بگوید شما آنقدر ایمان و علاقه به من دارید که هر چه من بگویم ولو معنای آن را ندانید انجام دهید؟ به این دلیل این آیات را نازل کرده است و معنی آن را هم روزی که بخواهد به ما خواهد گفت.

وقایع عاشورا و عزاداری / بیعت یعنی کسی تعهد می‌کند، از جان و مال و همه هستی
 خودم در راه آن هدنی که با تو بستم دست بر می‌دارم / در بیعت طرف قرارداد خداوند
 است و این فسخ شدنی نیست / نقش زن مؤمن در تقویت ایمان / ماسری راکه در
 راه خدا دادیم پس نمی‌گیریم / جاذبه‌های آهنربایی از هیر، بشرحانی و فضیل عیاض^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

ما عزاداری به یاد کسانی می‌کنیم که خودشان از شادی
 می‌رقصیدند. سحر عاشورا پیرمردها جوان شده بودند، جوان‌ها پرواز
 می‌کردند، منتظر بودند که سحر زود سپری شود. پس چرا ما عزا
 می‌گیریم؟ عزا و گریه بر وضع خودمان است، آنها چرا شاد بودند؟ شاد
 بودند که از دست آن مردم راحت شدند.

از دیشب می‌دانستند. برای اینکه روز قبل در این جمعیتی که
 بالنسبه زیاده‌تر از هفتاد و دو سه نفر بود، همه را تشویق کردند گفتند
 بروید! هر کسی فردا حضور داشته باشد و صدای مرا بشنود و به کمکم

۱ . سحر چهارشنبه، عاشورا، ۱۰ محرم ۱۴۳۰ ه. ق. مطابق با ۱۸/۱۰/۱۳۸۷ ه. ش.

نیاید او مطرود و ملعون است، و فرمودند هر که فردا با من باشد کشته شده و از این زندگی خلاص می‌شود. عده‌ای رفتند حتی عده‌ای خداحافظی هم کردند. حضرت سرشان را پایین انداخته بودند که خجالت نکشند. در مقدمه‌اش فرمودند من بیعتم را از شما برداشتم. ما فقط همین جمله‌ی حضرت را بررسی کنیم و به معنایش دقت کنیم. بیعت چیست؟ چه کسی می‌تواند بردارد؟ آیا برداشتنی است؟ از آن کسی که بیعت را بردارند او چه نتیجه می‌برد؟ اینها هر کدام مفصلاً خودش دنیایی است.

بیعت یعنی تعهد؛ یعنی خرید و فروش، یعنی کسی تعهد می‌کند که از جان و مال و همه‌ی هستی خودم در راه آن هدفی که با تو بستم دست برمی‌دارم. دیدید چند نفری که عددشان نسبت به این جمعیت زیاد دنیا (جمعیتی که همه حرف‌های خوب می‌زنند ولی اعمال بد از آنها دیده می‌شود) کم بود، به عهدشان وفا کردند. وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ^۱، این بیعت است. یعنی قرارداد فروش. بنده قرارداد فروش می‌بندد و در اختیار می‌گذارد، طرف قرارداد کیست؟ إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ^۲، با فردی ظاهراً مثل خودمان، فردی که مثل خودش و اسلافش فرمودند: أَنَا

۱. سوره توبه، آیه ۱۱۱.

۲. سوره فتح، آیه ۱۰.

بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ^۱، چنین بشری که ظاهراً مثل ماست یعنی از مقام معنوی که دارد پایین آمده و بشری مثل ما شده، با او قرارداد می‌بندیم. ولی او که خودش فرمود اَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ پس این چه حاکمیتی بر ما دارد؟ می‌فرماید: إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ این نیست. او که با ما بیعت بسته پیغمبر و امام و جانشین آنهاست، او قدرت الهی دارد، خدا قرارداد بسته، خدا بیعت بسته، پس این قرارداد آیا فسخ شدنی است؟ نه! چه کسی می‌تواند آن را فسخ کند؟ طرف قرارداد خداوند است، خداوند هم می‌فرماید: آنهایی که بعد از قرارداد و بیعت، بیعتشان را شکستند، برایشان عذاب الیمی هست. ولی خداوند آن پایگاهی که در دل هر بشر آفریده، آن پایگاه ضمانت اجراییش است، مواظب است. پس این بیعت فسخ شدنی نیست، این بیعت برداشتنی نیست، این بیعت مانند نفس کشیدن است، نفس را نمی‌شود برداشت، مسئولیتش را حذف کرد.

پس کدام بیعت را حضرت فرمودند از گردن شما برداشتم؟ آن بیعتی و آن تعهدی که از جانب شما مردم بود، خودتان خواستید حضرت قیام کند و خودتان آن بیعت را برداشتید. ولی بیعت اصلی ماند. بیعت اصلی از بین نمی‌رود، همیشه هست. تمام زندگی حضرت درس است (دیدهاید وقایع زیادی را در یک صفحه‌ی کوچک یا میکروفیلم‌هایی ایجاد می‌کنند) عاشورا میکروفیلم زندگی همه‌ی

۱. سوره کهف، آیه ۱۱۰ و سوره فصلت، آیه ۶.

بزرگان، همه‌ی پیامبران و همه‌ی ائمه است. به این جهت تمام توجهمان روی وقایع این روز و مقدمات این وقایع است. اگر به عاشورا دقت کنید تمام برنامه‌ی زندگی‌تان درست می‌شود، تمام وقایع آن برای ما درس است، خداوند توسط ائمه در این روز خواست به ما نشان دهد، همه‌ی محاسنی که توصیه کرده، عملی است، به خصوص این وقایع تقریباً در چند روز و به خصوص در روز عاشورا نشان داده شده است. هم عقل و هم عشق، ولی عقلی که مطیع و عاشق الهی بود، مطیع عشق الهی بود، نه عقلی که ما می‌گوییم.

خواستند مهمترین یاور حضرت را جدا کنند، بهترین طریق را انتخاب کردند، خداوند هم صحنه‌ها را درست چیده بود. کودکان در آن هوای گرم (گرم تابستان، آنجا در مهرماه هم تابستان است) فریاد العطش، فریاد از تشنگی می‌زدند، در آن بحبوحه‌ی جنگ؛ فریاد کودکان و احساس وظیفه نسبت به کودکان. این را به ما یاد دادند که با زحمت هم شده نیازهای فطری و طبیعی کودکان را فراهم کنید. حضرت مصمم شد برای کودکان آب بیاورد، خود حضرت هم تشنه بود، حضرت عباس هم تشنه بود. حضرت عباس برای آوردن آب رفت. آب برداشت ولی نخورد. حداکثر ابراز عاطفه؛ جنگی روی عقل و منطق فراهم شده بود ولی عاطفه عشق وظیفه....

دشمن برای عباس امان‌نامه آورد و آن بتی که اسمش را خلیفه

گذاشته بودند امان داد که اگر عباس طرف ما بیاید، چنین و چنان می‌کنیم، هر منصبی بخواهد به او می‌دهیم. جنگ‌های آن روز اینطور بود که تا شب قبل، همه با هم در تماس بودند. قوم و خویش‌های مادری حضرت آمدند، عباس را صدا زدند، دو، سه بار صدایش زدند، عباس جواب نداد، برای اینکه در حضور برادر ایستاده بودند. حضرت به او گفتند جواب بده، صدایت می‌زنند. آن وقت جواب داد. گفتند: بیا. باز هم نمی‌خواست برود. گفتند: برو بین چه می‌گویند؛ اینها تمام شدت احساسات و عواطف و قدرت ایمان را نشان می‌دهد. رفت و برگشت، گفت که به من امان می‌دهند، می‌گویند بیا! آزمایش الهی از عباس هم نمی‌گذرد، آزمایشش کردند. امام حسین فرمودند: برو. تو هم دست زن و بچه‌ات را بگیر و برو. گفت که:

گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر

این مهر بر که افکنم، این دل کجا برم؟

تمرد از یک امر ظاهری که حضرت فرمودند برو، گفت نمی‌روم. هر کدام از افرادی که در آنجا بودند اگر زندگی‌شان را نگاه کنیم، درسی به ما می‌دهند. مجموعه‌ی این هیئت و این جمع در آن روز، الگوی یک بشر ایده‌آل را ارائه می‌دهند. یکی یکی را که نگاه کنیم، هر کدام همینطور است. زندگی یکی دیگر از یاران را بررسی می‌کنیم که با وضع تردید و وسوسه‌های ما منطبق است. مثل ما که از طرفی هم

خرما را سفت چسبیدیم و هم خدا را می‌خواهیم. فرمودند وقتی خدا را می‌خواهید خرما را تا اندازه‌ای بچسبید که شما را به خدا می‌رساند. زُهی‌بن‌قین و همسرش، دورادور هر جا حضرت می‌رفتند آنها هم می‌رفتند ولی با حضرت نبودند، دور بودند. ولی البته دلشان ارادتمند حضرت بود. در دل می‌گفتند که:

در دیاری که تویی، بودم آنجا کافیس

آرزوهای دگر غایت بی‌انصافی ست

از طرفی دنیا را کمی دوست داشتند، نمی‌خواستند که شهید شوند. از خود حضرت یاد گرفته بودند که خانواده را هم همراه داشتند. ولی آهن‌بریا، قطعه‌ی آهن را در هر جا باشد جذب می‌کند، حضرت این براده‌ی آهن را نخواستند بیکار بگذارند، کسی را فرستادند و گفتند بیا! قاصدی از این قافله به آن قافله آمد. به زهیر گفت که خدمت حضرت بیا. زهیر تردید کرد. ولی همسرش از پشت پرده صدا زد خجالت نمی‌کشی؟ امام تو را احضار کرده، معطل چه هستی؟ تا گفتند بیا، بگو چشم و بدو! اینجا نقش زن مؤمن را می‌بینیم، دیگران را هم به ایمان می‌آورد و ایمانشان را تقویت می‌کند، اینها همه درس‌هایی برای مرد و زن ماست. زهیر خدمت حضرت آمد، چه گفت؟ معلوم نیست.

حرف و گفت و صوت را بر هم زنم

تا که بی این هر سه با تو دم زنم

با زبانی که بدون حرف و گفت و صوت بود، چه فرمودند، چه کردند؟ نمی‌دانم! زهیر مصمم به خیمه برگشت و چمدانش را داشت می‌بست که برود، زنش گفت چه شده؟ گفت: هیچی، می‌روم خدمت حضرت. زنش گفت من هم می‌آیم. گفت: جهاد که بر زن واجب نیست، من می‌روم کشته خواهم شد، تو را هم طلاق دادم که عده‌ی وفات نگیری. زن گفت یک عمر با هم بودیم، زجرها با هم کشیدیم، نعمات الهی را با هم استفاده کردیم، حالا که چنین نعمتی به تو رو آورده من را محروم می‌کنی؟ نخیر، من هم می‌آیم! و هر دو آمدند. اینها درس است، درس برای خانواده‌ی ماست. زن‌ها مراقب ایمان خود و فرزندان و همسرانشان باشند.

از جهنم به بهشت آمدند. حضرت فرمودند: خوش آمدید! در بهشت صاحب‌خانه حضرت است. اینها که می‌دانستند فردا کشته می‌شوند برای بهشت آمدند. اگر برای حکومت بود حضرت که عده‌ی زیادتری داشتند، چرا آنها را مرخص کردند و گفتند شما بروید! و حتی عباس را که می‌شناختند برای امتحان الهی مرخص کردند و گفتند تو هم برو! آیه‌ی قرآن می‌فرماید خداوند برای اینکه بد را از خوب جدا کند: لِيُمَيِّزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ^۱، خدا که می‌داند، امام حسین که می‌دانست که عباس از جنس ما نیست، از جنس دنیای امروز نیست.

ولی برای اینکه بر ما معلوم شود که عباس اینگونه است و ما که این همه داد می‌زنیم یا بالفصل، یا عباس، اینطور هستیم! این وقایع را پیش آورد.

حضرت اهل جنگ برای حکومت نبودند. ماه هم ماه محرم الحرام بود که نباید جنگ کرد. پس فرمودند که ما جنگ نمی‌کنیم ولی دفاع واجب است. تیری آنها زدند بعد اینها شروع کردند. حتی در بعضی موارد خداوند خواست جنبه‌ی منفی صفات را هم نشان بدهد. کسی تیر زد و به دوستانش گفت که شما شاهد باشید اولین تیری که پرتاب شد توسط من بود (لعنت‌الله‌علیه). همیشه این مسائل در دنیا هست، بعضی‌ها که اولین تیر را پرتاب می‌کنند می‌گویند صاحب اولین تیر ما بودیم. در کشتن حسین افتخار می‌کردند. مثل کسی که از فساد و برای اعلام فساد افتخار می‌کند.

حضرت همه‌ی این نمونه‌های زندگی انسانی و فرشته‌گونه را در کنار زندگی جهنمی فراهم کرد که این دو مقابل هم باشند. یک فرمانده لشکر دشمن فرزند یکی از سران اولیه‌ی اسلام بود سعدوقاص. به او وعده داده بودند که اگر این کار را انجام دهی، حکومت ری را به تو می‌دهیم. حکومت ری یعنی ری و تهران. یک حکومت ری و تهران ببینید با او چه کرد! فرزند یک فرمانده‌ی فداکار اسلام را به مقابله و دشمنی با حسین کشانده است. اینها همه برای ما درس و نمونه است.

حضرت برای اینکه نشان بدهند، مثل ذره‌بینی که بگذارند روی تصویری که آن تصویر را خوب بزرگ نشان بدهد، او را خواستند. گفتند تو چرا در این جنگ شرکت می‌کنی؟ تو که فرزند سعدوقاص هستی چرا؟ گفت به من وعده حکومت ری داده‌اند. گفتند الآن بیا برگرد، گفت از زن و بچه‌ام امان ندارم، فرمودند اینها در امان من، بیا اینجا. گفت من منزلی می‌خواهم برای اینها. فرمودند من منزلی در هر جا بخواهی برایت می‌خرم. حضرت به او احتیاجی نداشتند، خواستند شخصیت او را نشان بدهند. هر چه فرمودند، او یک چیز دیگری گفت. در آخر گفت که حکومت ری برای من خیلی ارزش دارد، حضرت ناراحت شدند، فرمودند امیدوارم از گندم ری نخوری؛ یعنی روزیت نباشد. شقاوت را ببینید او این حرف را به مسخره گرفت و گفت جو خواهم خورد. البته حیف جو که تو بخوری! و نیامد و به حکومت ری هم نرسید؛ **خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ**^۱.

این کسی که از خاندان صلاح بود شیطان اینطور گوش زد. بالعکس، آن یکی، حرّ واقعاً وجودش شایسته‌ی این نام است. اینکه فرمودند: **الْأَسْمَاءُ تُنَزَّلُ مِنَ السَّمَاءِ**، اسم‌ها از آسمان نازل می‌شود این است، آزادمردی بود. حرّ وقتی فهمید که نتیجه‌ی کارش این است که با حضرت می‌خواهند جنگ کنند و حضرت را به شهادت برسانند،

فهمید مسیری که تاکنون طی کرده رو به جهنم است، رو به لعن و نفرین است. خواست از وسط راه برگردد، راه را برگرداند که با این قافله باشد. در حال گریه و به وضع متداولی که حداکثر ناراحتی را نشان می‌دهد، نمی‌دانم کفشش به گردنش آویزان بود... گریه‌کنان آمد جلوی خیمه‌ی حضرت، فریاد زد که من حرّ هستم، آیا توبه‌ی من قبول است؟ حضرت فرمودند: بله، شاید هم این آیه را خواندند: **يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا**، بله قبول است. اجازه گرفت که بیاید جزء لشکر ایشان باشد، اجازه فرمودند. بعد موقع جنگ - تن به تن جنگ می‌کردند - آمد اجازه گرفت گفت همانطوری که اوّل کسی که شما را ناراحت کرد و اوّل کسی که موجب این قضایا شد من بودم، اجازه بدهید اوّل شهید هم من باشم. اجازه فرمودند و رفت و به شهادت رسید.

در قضیه‌ی عاشورا به ما نشان داده شد قعر جهنم و اوج بهشت پهلوی هم هستند ولی **بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ**^۲، تا آخرین حد آن هم که بروید خداوند توبه را قبول می‌کند، گناه را می‌بخشد، تو را از اینجا برمی‌دارد می‌گذارد آنجا؛ **لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ**.

همه‌ی اینها برای ما درس بود، استاد این مکتب و این دانشگاه همه‌ی این شاگردان و نمونه‌ها را به ما نشان داد تا نوبت خودش شد.

۱. سوره زمر، آیه ۵۳.

۲. سوره الرحمن، آیه ۲۰.

هیچکدام از یاران امام تا زنده بودند نمی‌گذاشتند حضرت بیایند شهید شوند، می‌خواستند خودشان بروند. حتی آن اوائل می‌گفتند تا ما هستیم از خاندان امامت کسی را نمی‌گذاریم شهید شود. همه‌ی اینها که رفتند، آن وقت نوبت خاندان امامت شد و آنها هم هر کدام یک نمونه‌ای بودند و یک حالتی داشتند. همان - نمی‌دانم - مادر وهب بود یا همسر زهیر که وقتی مردشان شهید شد، سرش را جدا کردند برای شقاوت و نشان دادن قدرت، سرش را پیش همسرش پرت کردند. او سر را برداشت شاید بوسید و دومرتبه انداخت به صحرا، گفت ما سری را که در راه خدا دادیم پس نمی‌گیریم. حضرت زینب چند تا فرزندانش شهید شدند، جنازه‌ها را جلوی خیمه‌ی حضرت زینب آوردند، بیرون نیامد جنازه‌ی فرزندش را ببیند، گفت می‌ترسم همین دیدن من برادرم حسین را ناراحت کند که در راه او فرزندان من اینطور شدند. یعنی عاطفه‌ی ارادت و دوستی و ایمان زینب به برادر، به حسین علیه السلام از هر عاطفه‌ی دیگری قوی‌تر بود. هر کدام را بررسی کنیم، همینطور است تا نوبت خود حضرت شد.

وقتی حضرت از اسب افتاده بودند، دشمنان فکر کردند که آیا هنوز حیات دارند یا نه؟ یکی گفت رو به سمت خیمه‌های خانواده‌اش بروید، اگر حضرت حیات داشته باشد مسلماً دفاع می‌کند ولو به هر شکلی باشد، غیرت و وظیفه ایجاب می‌کند که با تمام قیمت، به

هر شکل، تا جان دارد باید از کیان خانواده دفاع کند که امتحان کردند دیدند حضرت... جمله‌ای فرمود که باید امروز به همه بگویند، امروز همه گوش بدهند، **إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ دِينٌ وَكُنْتُمْ لَا تَخَافُونَ الْمَعَادَ فَكُونُوا أَخْرَاراً فِي دُنْيَاكُمْ**، آی مردم! آی غاصبین حکومت! آی ظلمه! اگر دین ندارید، آنها که ظاهراً مسلمان بودند، شهادتین می‌گفتند ولی معلوم می‌شود آن دین نیست. حضرت فرمودند **إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ دِينٌ**، اگر دین ندارید، یعنی در واقع دین ندارید! اگر دین ندارید در کار دنیای‌تان آزادمرد باشید. چرا به خانواده‌ی من حمله می‌کنید که من نتوانم دفاع کنم؟ و بقیه قضایا....

ما وقتی این قضایا را می‌گوییم، می‌شنویم واقعاً اگر تمام وجودمان اشک باشد باز هم کافی نیست. ولی آنها شهید نشدند که ما فقط گریه کنیم بطوریکه یک سمتی به نام **مُعِينُ الْبُكَاءِ** ایجاد کنیم، نه! آنها شهید شدند برای اینکه این درس‌ها را به ما بدهند.

... هیچکس حاضر نمی‌شد برای جدا کردن سر امام حسین وارد گودال قتلگاه شود آن وقت‌ها رسم بود که وقتی خلیفه حکومت با یک دشمن قوی درگیر می‌شد بعد که پیروز می‌شد و آنها را می‌کشت، سر رجالشان را قطع می‌کرد و بالای نیزه می‌آورد. رسم آن وقت‌ها بود آنها با این کار خواستند بگویند که ما به دشمن پیروز شدیم.

می‌خواستند دشمنی خودشان را با حسین نشان بدهند، و از این جهت بر لعنت خودشان افزوده کردند. هیچکس حاضر نمی‌شد برود. یک نفر به اصطلاح توریست، یک مسیحی که اصلاً اطلاعات زیادی از اسلام نداشت، به او گفتند. او هم دیده بود حکومت پیروز شده و چیز مهمی نیست، او تابع قشون عمر سعد و العیاذبالله دشمن حسین بود، آمد که این کار را انجام بدهد. زمانی که وارد گودال قتلگاه شد، دقیقه‌ای طول نکشید که بیرون آمد و معکوس شد؛ تبدیل به دوست شد و با اینها جنگید و شهید شد. امام حسین با او چه کردند؟ آیا این کتاب شریع به آن قطوری را به او درس دادند؟ شکیاتِ نماز را گفتند؟ چه گفتند؟

حرف و گفت و صوت را بر هم زخم

تا که بی این هر سه با تو دم زخم

اینجا و آخرین لحظه هم به ما نشان داد که آهنربا وقتی آهن را جذب می‌کند اگر آهن هم نفهمد می‌بیند جذب شده است. لازم نیست به آهن یاد بدهند که برو پیش آهنربا. بله، نماز و روزه و شکیات و همه اینها بر ما واجب است، یک لحظه نمی‌شود کوتاهی کنیم، ولی اساس اسلام این نیست. در ورودش نظر امام است که وجود او را جذب کردند. اما فلزی که غیر از آهن باشد جذب نمی‌شود، شمر جذب نشد، شمر رفت و این شقاوت را نشان داد، وقتی از قتلگاه بیرون آمد، شمشیر به دست، نمی‌دانم... از دست و دامنش خون می‌چکید.

نتیجه گیری از وقایع عاشورا / تردید و دودلی در انتخاب / خلاص شدن از تردید مهمتر

از این است که راه خوب یا بد را انتخاب کنید / تردید، بدتر از انتخاب بد است /

ز سیرین قین / بشرحانی / تو امین، مسلم و حبیب بن مطاهر / نقش خانم با بخصوص در

نگهداشتن ایمان خود و شوهرانشان^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

خیلی مطالب را می‌خواستیم در سحر عاشورا بگوییم ولی معمولاً هر وقت صحبت می‌شود بعد که مرور می‌کنم می‌بینم خیلی چیزها را یادم رفته. عمده مطالب نتیجه‌گیری است که مقداری فراموش می‌شود. گفتیم هر یک از همراهان امام حسین علیه السلام چه قبل از شهادت و چه همان روز، درس‌هایی برای ما دارند، از مواردی که در زندگی خانوادگی لازم است مورد توجه باشد تردید و دودلی است که گاهی پیدا می‌شود. مثلاً زمانی که در خیابان با ماشین رانندگی می‌کنید به جایی می‌رسید می‌توانید هم از این طرف بروید، هم از آن طرف. مردد هستید از کدام

طرف بروید. اگر تصمیم ناآگاهانه و ناگهانی هم گرفتید طریقی را می‌گیرید و تردید از بین می‌رود گاهی ممکن است تردید زیاد شود و علت بسیاری از تصادفات اتومبیل هم این است که نتوانستند این تردید را رفع کنند که از کدام طرف بروند؟ نتوانستند تصمیم بگیرند و تصادف شده. در چنین مواردی اگر تنها یک شخص باشد باید خود تصمیم بگیرد و من در موارد تردید وقتی که هر دو جنبه مساوی باشد، گفته‌ام اگر هم نمی‌توانید تصمیم بگیرید به هر حال یک راه را انتخاب کنید و بروید. خلاص شدن از تردید مهم‌تر از این است که راه خوب یا بد را انتخاب کنید. فرضاً راه بد را هم انتخاب کردید، بدی آن کمتر از بدی تردید است. این مثال را زدم که متوجه اهمیت تردید در افکار و عقاید شوید. در مورد زهیر، داستانی که همه می‌دانید - داستان نه به معنای غیر واقعی یعنی یک واقعه‌ای که همه خوانده‌اید و شنیده‌اید - آن را مثال می‌زنم. زهیر و خانواده‌اش از ارادتمندان و خاندان شیعه بودند و به اصطلاح مرید ائمه و بزرگان بودند. این عقیده کفّه سنگینی در افکار و عقاید آنها بود تا وقتی که می‌آمد همه جا دورادور از امام و قافله بود. چون او هم همین مسیر را می‌رفت. در آنجا هنوز تردید اثر به او نکرده بود؛ یعنی می‌توانست این تردید را تحمّل کند. شما هم همینطور شاید از مدتی قبل تردید داشته‌اید. تردید در اینکه از این راه یا از آن راه بروید، اشکالی ندارد، تحمّل می‌کنید. او هم

تحمل می‌کرد تا به یک بزنگاه رسید؛ یعنی یک تلنگری به او وارد شد. یکی از طرف امام آمد زهیر را احضار کرد و گفت امام فرمودند: بیا پیش من با تو کار دارم. معلوم است امام کجا می‌رود؛ هشتم ذی‌الحجه که باید در حج و مکه باشد، رها کرده و آمده... معلوم است که این احضار برای چیست! کفّهی ترازو را دیده‌اید؟ وقتی با ترازو می‌خواهید وزن کنید تا مدتی شاهین ترازو، این طرف و آن طرف می‌رود تا بالاخره به یک طرف قرار می‌گیرد. کفّهی ایمان او از اینکه دید امام به او توجه دارند (که پرسیده بودند او آمده، نیامده، کجاست) قوی‌تر شد. ولی معذک زبانه می‌چرخید. نمی‌دانست این کار را بکند یا نکند... که زن او از پشت پرده به او توپید - خانم‌ها اگر می‌خواهند به شوهر خود بتوپند، یاد بگیرند و اینطور بتوپند - هر دو تابع و مرید امام بودند، زن گفت خجالت نمی‌کشی؟ امام تو را احضار کردند، چرا معطلی؟ پاشو برو! این اثر خانواده است. بعضی زن‌ها اگر امام همسر آنها را احضار کند می‌گویند حالا دیر نمی‌شود، امروز نشد فردا می‌روی... بعد می‌روی. ولی این زن به عکس، گفت: چرا معطلی؟ وقتی امام تو را احضار می‌کنند پای برهنه و به دو باید بروی. اینجا معلوم می‌شود هر دو همگام بوده‌اند. زهیر رفت و برگشت. البته وقتی می‌رفت مثل آهنی که آهنربا دارد او را می‌کشد؛ یک آهنربای قوی و یک آهن نزدیک آن. این آهن آرام راه می‌رود هر چه نزدیک‌تر می‌شود تندتر می‌رود تا به آهنربا

می‌چسبد. زهیر همینطور که می‌رفت، در چنین حالی بود. خدمت امام رفت، به مجلس درس امام نرفت، زمینه‌ی فکر او مستعد بود هیچکس ننوشته که امام چه به او فرمودند. شاید سلام و علیک معمولی یا... در تاریخ نیامده چه فرمود. کلام امام کار می‌کند؛ مثل بُشْرِ حافی. حافی یعنی پابره‌نه حالا چرا می‌گویند پابره‌نه؟ بُشْرِ حافی از آن الوات روزگار بود. مانند او در بین خودمان هم داشتیم که دو سه داستان از آنها گفته‌ام. یکی در مشهد، یکی در همدان و... بُشْرِ از آن الوات روزگار بود که با دوستان تا صبح الواتی می‌کردند. حالا روز پیش چه کرد و شب چه خوابی دید، مفصل است. ولی منظور کلام امام است. آنهایی که در دنیای الواتی هستند حوصله‌ی کسی که بخواهد حرفی با آنها بزند را ندارند، ولی در عین الواتی، حضرت (امام باقر یا امام موسی کاظم) به سوی منزل او آمدند در زدند، دربانی دم در آمد فرمودند: به بُشْرِ بگو بیاید. هر کسی به بُشْرِ می‌گفت پا شو بیا به دهان او می‌زد. دربان تا این پیغام را گفت بُشْرِ پا شد و دوید. رفقاییش گفتند کجا می‌روی؟ گفت دیگر رفتم، خداحافظ. وقتی که الواتی می‌کردند با کفش که نبودند، پای برهنه دنبال حضرت دوید. این است که بُشْرِ حافی می‌گویند؛ یعنی پابره‌نه. یا فَضیل عیاض در خرابه‌ای خواب بود یک آیه شنید که أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ^۱، آیا وقت آن نشده است

مؤمن آن که ایمان دارد، قلبش در مقابل خدا خشوع و خضوع به خرج دهد؟ قدرت این آیه که اول بار از جانب خدا و از جانب پیغمبر گفته شده بود را در فضیلت ببینید. دوید گفت چرا وقتش شده... دوید و رفت که دیگر رفت. از این قبیل جاذبه‌های آهنربایی هست.

شاید دقیقه‌ای نکشید که زهیر از خدمت حضرت برگشت، به خیمه‌ی خود که رسید مشغول شد و چمدان خود را بست - چمدان که نمی‌خواست حالا ما می‌گوییم چمدان خود را بست - زن او را دید گفت کجا می‌روی؟ چه شده؟ چمدان می‌بندی؟ گفت من رفتم. زن او گفت من هم با تو می‌آیم. گفت جای تو نیست، من می‌روم، سرنوشت من شهادت است، تو را طلاق داده‌ام که بعد از من ناراحت نباشی. باز اینجا شدت ایمان زن او را ببینید که نشان دادن این ایمان قوی، ایمان دیگران را هم قوی می‌کند. گفت چطور تا حالا همه‌ی پستی بلندی‌های زندگی را با هم بودیم؟ حالا که نعمتی به تو روی آورده مرا رها می‌کنی؟ به هر حال هر دو رفتند. از اینجا به بعد داستان زندگی همین یک روز آنها را ببینید. زندگی همین یک روز هر کدام آنها را ببینید.

دو تا پیرمرد هفتاد، هشتاد ساله مسلم و حبیب‌بن‌مظاهر بودند اینها و زهیر که عمل و ایمانشان به جانب شهادت چربید. اما عده‌ای در کوفه بودند با وجودی که مؤمن بودند، از شیعیان هم بودند و خودشان

تقاضا کرده بودند که امام حسین بیاید (چه بسا زن آنها برعکس زن زهیر بودند و نگذاشتند بروند) وقتی که فهمیدند امام آمده مسلم و حبیب به ایشان پیوسته و همه شهید شدند ولی معذک خداوند می‌گوید: **مَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ**^۱، خداوند نمی‌گذارد ایمان شما ضایع شود. بعداً که شنیدند، شاید از اول خیال نمی‌کردند که حضرت را شهید کنند، بعد که شنیدند پشیمان شدند، و قیام کردند و همه هم شهید شدند. مثل اینکه سرنوشت این بود که امام حسین شهید شود، اینها هم جداگانه شهید شوند. بزرگ آنها سلیمان بن سرد خزاعی بود، به آنها توابین یعنی توبه‌کنندگان می‌گویند. جنگ توابین که می‌گویند افرادی هستند که یک بار کوتاهی کردند بعد پشیمان شدند و توبه کردند. شاید هم توجه به این بیان داشتند که - نمی‌دانم این بیان را کدامیک از ائمه گفته‌اند - می‌گویند خداوند صورت شرم‌آلود و ناراحت گنهکاری را که توبه کرده بیشتر دوست دارد و خوشش می‌آید تا صورت شاداب کسی که همه‌ی عمر عبادت کرده است. برای اینکه توبه خیلی مشکل‌تر است. سرگذشت توابین و سلیمان بن سرد و هر کدام از این شهدا را ببینید، این داستان‌ها را که معمولاً بالای منبر می‌گویند خیلی از مستمعین فقط مواظب هستند آنجایی که «باید» گریه کنند، گریه کنند. فهمیدند یا نفهمیدند کاری ندارند! ولی باید این

مواظ و صحبت و عاظ همه را گوش بدهید و از هر قصّه‌ای که می‌گویند عبرت بگیرید، در این صورت قصّه درست است و اِلّا افسانه است.

غلامی که خیلی به او بی‌اعتنا بودند اصرار کرد و اجازه گرفت که به جنگ برود، رفت و کشته هم شد و او را جزء شهدا دفن کردند، مقام او را ببینید کجا رفت! ائمه بعدی که به زیارت امام حسین و شهدای کربلا می‌آمدند در آنجایی که این غلام هم خوابیده بود زیارت می‌کردند و می‌فرمودند: **بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي**، پدر و مادر من فدای تو باد. این غلام چقدر ارزش پیدا کرد، این قدرت ایمان است و نقش خانم‌ها بخصوص در نگهداشتن ایمان خود و شوهرانشان بسیار مؤثر است و خیلی مطالب دیگر که کم‌کم هر چه یادم بیاید خواهم گفت، ان‌شاءالله.

اخوان الصفا، عده‌ای مردمان مؤمن و معتقد دانشمند، نوشتن کتاب‌های جالبی بدون

ذکر اسمشان / کتاب و مؤلف / بیشتر اهمیت دادن به علم تا به دانشمند / مؤلف

کتاب‌ها و کارها خداوند است، خداوند آن معلمی است که همه چیزها را یاد داد

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

عده‌ای می‌گویند شیعیانی بودند به نام اسماعیلیان. دیگر یک عده‌ای مردمان مؤمن و معتقد دانشمند ۵۲ یا ۵۴ نفر بودند که به نام اخوان الصفا معروف بودند. اسم اخوان الصفا در همه جای مملکت اسلامی شناخته شده بود اما هیچکس سعی نمی‌کرد کوشش کند اینها چه کسی هستند می‌دانستند که مسلمانان شیعه معتقد و دانشمندی هستند. تشکیلات اینها در عراق بود یکی از دانشمندان خراسانی وصف آنها را شنیده بود و دلش می‌خواست اینها را ببیند و هم خودش روش آنها را در پیش بگیرد. پس به عراق آمد. چون مردی در سطح دانشمندان بود خواهش کرد که من را هم بپذیرید. آنها هم نمی‌خواستند که دیگر کسی را بپذیرند ولی احترام کردند و به یک

جلسه خصوصی دعوتش کردند. به جلسه که آمد. بعد از افتتاح جلسه (که لابد با آیه قرآن و... بود) کسی یک طشت که پُر پُر آب بود آورد جلوی او گذاشت دانشمند خراسانی فکری کرد و به دور و بر نگاه کرد یک پَر کاه پیدا کرد، برداشت و روی آب انداخت، همه دست زدند و به مجمع قبولش کردند. به شکل رمزی سخن گفتند. بعداً گفته شد کاسه آب که آوردند یعنی جمعیت ما دیگر مملو است و هیچ کسی را نمی‌پذیریم. او یک پَر کاه که انداخت یعنی گفت من آن پَر کاه هستم، یک پَر کاه را می‌توانید بپذیرید.

اخوان‌الصفا کتاب‌های جالبی بدون اسم خودشان نوشته‌اند. مؤلفین این کتاب‌ها هیچ معلوم نیست فقط اسامی پنج یا شش نفر معلوم است. یک ترجمه به عربی از این رسائل هست شاید هفت هشت قرن پیش به فارسی ترجمه شده و در هندوستان چاپ شده است. من کتابش را دارم (یعنی از کتب مرحوم حضرت صالح‌علیشاه است). منظور، اینکه در تاریخ وجود دارد. آنهایی که علم و دانش را می‌خواهند، اکنون نه دانشمند تو جهّش به دانش است و نه مردم به دانشمند اهمّیتی می‌دهند، گاهی اوقات مجبورند چنین روشی بکار ببرند. ولی رسم امروز در کتاب‌ها این است که اوّل اسم مؤلف را می‌نویسند بر حسب حروف الفبا از اسم مؤلف شروع می‌کنند مثلاً می‌نویسند سلطان‌علیشاه ۱، ۲، ۳، ۴، زیرش بعد می‌نویسند مثلاً ارسطو، ارسطو را

اول می‌نویسند چون الف است، کتاب‌هایش را می‌نویسند؛ خلاصه کتاب را به مؤلف می‌شناسند. من در فرانسه که رساله‌ی ختم تحصیلی، رساله‌ی دکتری را به اصطلاح نوشتیم، منابع رساله‌ام هم در همین مطلب است. مثلاً نوشته‌ام اطلاعات، روزنامه‌ی فلان، کیهان روزنامه فوق، بعد در جلسه دفاع بحثی پیش آمد (چون جلسه دفاع بحث علمی است) گفتیم که در عرف ما به علم بیشتر اهمیت می‌دهند تا به دانشمند. تکبری هم از این حیث نداریم. اما شما به شخصیت اهمیت می‌دهید نه به علم. به این دلیل که اول شخصیت‌ها را می‌نویسید بعد اسم کتاب را؛ ولی ما وقتی نوشته یا کتابی در ما اثر می‌کند اول اسم اثر و بعد نویسنده را می‌نویسیم. مثلاً زمانی که با کتاب *سرایع آشنا* شدیم می‌گفتیم صاحب *سرایع*. چه کسی *سرایع* را نوشته؟ ما دانشجویان سال اول حقوق *سرایع* را می‌خواندیم، درس می‌خواندیم ولی نمی‌دانستیم مؤلف آن کیست فقط می‌گفتیم صاحب *سرایع* می‌گوید، مثل اینکه بنویسیم صاحب *صالحیه* می‌گوید، صاحب *بیان السعادة* می‌فرماید. اسم مؤلف را تا مدت‌ها نمی‌دانستیم. یا صاحب *ریاض*، *ریاض یک کتاب فقهی خیلی معتبر است*.

استادها استدلال مرا پذیرفتند و خیلی در آنها اثر کرد. گفتند بله روش شما عالمانه‌تر است. شاید این رسم از آنجا ناشی شده که ما معتقدیم مؤلف کارها و کتاب‌ها و... خداوند است خداوند می‌گوید: *عَلَّمَ*

آدَمَ الْأَسْمَاءِ كُلِّهَا، آن معلّمی است که همه چیزها را یاد داد. پس افراد دیگر معلّم نیستند. چطور یاد داد؟ همینطوری که ما می‌رویم قواعد فیزیک، شیمی، ریاضی و همه این قواعد را کشف می‌کنیم. اینها را خدا فراهم کرده است.

این عادت عرف ما شده است. این برج شهیاد یا آن برج میلاد از نظر هنری مهم هستند، چه کسی آنها را ساخته؟ نمی‌دانم. هر که کرده. فرانسوی‌ها برج ایفل را چون مهندس ایفل درست کرد اسمش را روی برجش گذاشته‌اند. اصفهان ساختمان‌های عظیمی دارد اسم خیلی جاهایش را نمی‌دانیم مثلاً منار جنبان چون خیلی عجیب و غریب است مشخص است شیخ بهایی - شاید در آن روزگار هم یک کسانی نمی‌خواستند اسم شیخ بهایی بماند - مثلاً ساخت. کارهای دیگری که کرده نگفته‌اند مثل حالا که به خیال خودشان نمی‌خواهند اسم کسی بماند. اسم بیدخت را از جغرافی حذف کرده‌اند. نقشه جغرافی زده‌اند بدون اسم بیدخت! اینها هم وارث همان‌ها هستند؛ وارث همان کسی که شیخ بهایی را نمی‌خواست ببیند. علتش همین است که مدام اسم‌ها عوض می‌شود. بگذریم.

بزرگش نخوانند اهل خرد

که نام بزرگان به زشتی برد^۲

۱. سوره بقره، آیه ۳۱.

۲. کلیات سعدی، تصحیح مظاهر مصفا، تهران، روزنه، ۱۳۸۵، گلستان، ص ۴۲.

روانکاو می‌جنبه درمانی روانشناسی است / طب و روانکاو می‌آه همه چیز از ناحیه می‌خداوند

است و خداوند بزخیر نمی‌خواهد / خداوند خاصیت اشیاء را به پشمبران و بزرگانی نشان

داده است، این کرامت، هم اثر روانکاو می‌و هم اثر طبّی دارد / استخاره و استساره^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

به نظرم از مرحوم هادی حائری شنیدم از پیرمردهایی که شما اسم‌شان را شنیده‌اید ولی خودشان را ندیده‌اید که رسم بر این است که پیرمردها خاطرات و تجربیات و نظرهای خود را به جوان‌ها بگویند. جوان‌ها غربال می‌کنند یک خرده را نگه می‌دارند و مقداری را فراموش می‌کنند و مابقی را به بعدی‌ها می‌دهند.

می‌گویند شاعری رفت پیش طبیب (لابد همه شنیده‌اید) گفت آقای دکتر مدتی است دلم درد می‌کند، هر چه دوا خوردم اثر نکرد. طبیب معاینات لازم را انجام داد و بعد نشست مثل اینکه می‌خواهد نسخه بنویسد. گفت شغلان چیست؟ جواب داد: من شاعرم و شعر می‌گویم. گفت می‌پرسم چون شغل در نسخه نوشتن مؤثر است. آیا به

۱. صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۱۰/۲۱ ه. ش. (جلسه خواهران ایمانی)

تازگی شعری گفته‌ای؟ گفت بله. گفت بخوانید ببینم. او شروع به خواندن شعر کرد تا تمام شد دکتر گفت این شعر را تا حالا برای کسی خوانده بودی؟ گفت نه. گفت خواندی و من شنیدم، شعر خوبی بود. بعد شروع کرد، چیزهای دیگر پرسید. دقایقی که گذشت، دکتر پرسید دلتان بهتر شد؟ گفت بله، خوب شد. گفت شاعری که شعری بگویند و برای کسی نخواند دلش درد می‌گیرد، باید بخواند تا خوب شود. این قاعده‌ای در روانشناسی و روانکاوی است.

روانکاوی جنبه درمانی روانشناسی است. روانشناسی این است که مسیر را بدانید؛ حافظه چیست؟ احساسات چیست؟ اراده چیست؟ بعد هر بخشی که آسیب دید، روانکاوی نگاه می‌کند البته خود طب هم نگاه می‌کند و هم روانکاوی که یک جنگ و جدالی بین روانکاوی و طب ایجاد می‌شود. مثلاً طبیب می‌گوید این فرد که اخلاقش اینطور است به علت این است که یبوست مزاج دارد، اگر من دوا بدهم خوب می‌شود دکتر دوا می‌دهد خوب نمی‌شود. پیش روانکاو می‌آید. او می‌گوید دکتر اشتباه کرده، علت این ناراحتی روحی است، اصلاً بدنی نیست. او باز کارهایی که روانکاو می‌گوید را انجام می‌دهد، کمی بهتر می‌شود ولی خوب نمی‌شود. برای اینکه طبیب و روانکاو با هم کار نمی‌کنند. طبیب اصلاً قبول ندارد که چیزهای روانی و روحی در بدن مؤثر است. طبیب که می‌گویم منظورم علم طب است که معتقد است

همه‌ی دردهای شما مثلاً در اثر ترشحات غدد است. طبیب می‌گوید من می‌دانم کدام غده است برای اینکه مثلاً وقتی آدرنالین زیاد ترشح شود چه تغییراتی در سیستم بدن رخ می‌دهد و وقتی کم شود چه می‌شود و امثال اینها. ولی فقط آن نیست، یک جنبه‌ی روانی هم دارد. همین مثال که گفتم شاعر را طبیب نمی‌تواند مداوا کند. چون این بیماری خاص شاعر را فقط روانکاو می‌تواند درمان کند. بنابراین شما در زندگی و روش خود اگر سرتان درد می‌گیرد مدتی به طبیب مراجعه کنید اگر کسی هم از نظر روانشناسی به شما گفت استرس باعث این سردرد شده حرف او را هم قبول کنید. البته مثل داستان ملانصرالدین (ما هر چه داریم به نام ملانصرالدین می‌گوییم) به ملانصرالدین حکم قضاوت دادند سراپرده‌ای آماده کرد اولین کسی که آمد مثلاً از دیگری طلبی داشت. آمد و داد و بیداد می‌کرد که بدهکار ما چنین است و همه‌ی گناهان عالم را به او نسبت داد و گفت که به من ظلم کرده، چنین کرده، هر چه می‌گفت ملأ می‌گفت حق با توست، تو حق داری، حق داری. تا اینکه او رفت. بعد بدهکار اولی آمد که طرف دعوای او مقدار زیادی بدگویی از او کرده بود، شروع کرد دوّمی هم هر چه می‌گفت ملأ می‌گفت تو هم حق داری، بله حق داری. زن او که از پشت پرده گوش می‌داد - طبق معمول گوش می‌داد - آمد گفت این چه طرز قضاوت است؟ تو به این گفתי حق داری، به او هم

گفتی حقّ داری. تو که بلد نیستی قضاوت کنی. مَلا گفت تو هم حقّ داری.

شما این داستان را هم در زندگی خود بررسی کنید خیلی جاها صحیح است. اگر نمی‌گویید حقّ داری، ولی نگویید حقّ نداری. به قول ابوعلی سینا هر چه شنیدید ولو محال به نظر رسید بگویید ممکن است، ولی روی آن نایستید، مگر وقتی که بر خود شما ثابت شد.

پس در مورد جدال طب و روانکاوی اگر نیازمند شدید به هر دو مراجعه کنید. روانکاوی اخیراً برای خود علمی شده و بسیاری از بیماری‌ها و انحرافات روانی را از طریق روانکاوی درمان می‌کنند. در قدیم کار نداشتند که بگویند حافظه شما چنین و چنان است فقط درمان را می‌گفتند. هر کسالتی مربوط به بدن هم هست خدا آن را فرستاده خدا چطور فرستاده؟ نه اینکه داده کسی آورده، همین که برای شما جسم آفریده (آهن را هم که به هم بسابی ساییده می‌شود) باید مراعات آن را بکنید و بعد بدانید همه چیز از ناحیه‌ی خداوند است؛ **لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ** و بدانید که خداوند جز خیر نمی‌خواهد. برای اینکه خداوند خیر مطلق است و از خیر مطلق جز خیر صادر نمی‌شود. فرض بفرمایید که توکل می‌کنید، فعالیت کنید اما مَنّت سر خدا نگذارید ما که آنقدر فعالیت کردیم چرا نتیجه نگرفتیم؟ دعا بکنید اما از خدا نخواهید که ما دعا کردیم چرا گوش نمی‌دهی؟

دلش نمی‌خواهد گوش بدهد. اینها دوا و درمان‌های روانی را جمع و منظم کرده‌اند و تجربیاتی را به صورت علمی درآورده‌اند. علم خیلی جالبی است. منتها وقتی این جدال پیش می‌آید که باید بین دانشمندان و علما باشد ولی شما هر دو را بگویید درست است. این داستان را شنیده‌اید که مرشد طریقت گفت دیشب خوابم نبرد، گل‌مژه داشتم و تب کردم و یکی از مریدان گفت پوست خیار بگذارید؛ گذاشت و خوب شد، از او پرسیدند اینکه مرید شما بود، چطور شما که استادی خود نفهمیدید و او فهمید؟ گفتند بحث فهم نیست. او به محلی رفت که همه‌ی اشیا را با خاصیت آنها دید و دید مغز خیار این خاصیت را دارد. البته این مسأله را علمای ما هم از قدیم گفته‌اند. (علما که می‌گویم فوراً فکر نکنید اینها که بالای منبر می‌روند و هزار چرت و پرت می‌گویند، نه!) علمای الهی ما هم همین را گفته‌اند اخیراً در حالات پیغمبر ما می‌گویند (معراج‌نامه) یا در مورد جدّ حضرت نوح، اخنوخ یا خونخ می‌گویند به آسمان سوّم فردوس رفته است که آنجا تمام مصنوعات و مخلوقات خداوند دور و بر آدم است و همه را با خاصیت آن می‌بیند و خیلی از علمای محققین که در صدد هستند که بدانند چه کسی علم طب را شروع کرد بار اولی که کسی سر درد داشت چه کسی فهمید که چنین کاری کنند، خوب می‌شود؟ می‌گویند پیغمبران و بزرگانی بودند که خداوند خاصیت اشیا را به آنها نشان داد. اگر کسی

خاصیت اشیا را بداند و به او نشان داده باشند و بتواند بگوید، طیب هم نیست، سواد هم ندارد، ولی درمان را می‌گوید، این کرامت است و خارج از آن جدال است و خود او بلد نیست ولی از قوانین طبّی نکته‌ای به زبان او داده‌اند، او از جنبه‌ی معنوی می‌گوید، این کرامت هم اثر روانکاو و هم اثر طبّی دارد.

استخاره یعنی یک نوع ارتباطی با خداوند پیدا کنید (یعنی با آن منبع و مأخذی که خیر در او هست) و از او بپرسید خیر در اینجا چیست؛ برای استخاره که از من می‌خواهند، معمولاً می‌نویسند تا بعد از فاصله‌ای که من هم مستقلاًّ حالی پیدا کنم و بتوانم، استخاره کنم.

در استخاره دعایی است که می‌گوییم **اللَّهُمَّ ارِنِي الْحَقَّ حَقًّا حَتَّىٰ أَتَّبِعُهُ وَارِنِي الْبَاطِلَ بَاطِلًا حَتَّىٰ أَجْتَنِبَهُ**، پروردگارا، حق را به عنوان حق و باطل را به عنوان باطل به من معرفی کن، تا من حق را پیروی کنم. من این دعا را وقتی برای کس دیگری استخاره می‌کنم اینطور می‌خوانم: **اللَّهُمَّ ارِنَا الْحَقَّ حَقًّا حَتَّىٰ نَتَّبِعُهُ وَارِنَا الْبَاطِلَ بَاطِلًا حَتَّىٰ نَجْتَنِبَهُ**، حق را به «ما» نشان بده؛ هم برای من که استخاره می‌کنم و هم برای آن کسی که برای او استخاره می‌کنم، به «ما» نشان بده.

البته مبنای اصلی، استشاره است. نوشته‌اند که استشاره قبل از استخاره است. اول مشورت کنید و خوب فکر کنید اگر راهی به

خاطرتان رسید همان را اجرا کنید. مگر استخاره چیست؟ وقتی من با قرآن استخاره می‌کنم یعنی آیه‌ای که می‌آید، به من فکر بدهد که چکار کنم. خدا ممکن است مستقیم به شما فکر بدهد؛ یعنی مشورت کردید؛ فکرتان روشن شد. مثلاً مشورت کردید که آقا من بلیط خریده‌ام که به عراق برای زیارت بروم، با یک نفر که تازه از عراق آمده مشورت می‌کنید، می‌گوید: عراق آن قدر شلوغ است که ما صبح که از خواب پا می‌شدیم، مطمئن نبودیم تا شب زنده باشیم. شما فوری تصمیم می‌گیرید که نروید. این تصمیم نتیجه‌ی استشاره است، دیگر استخاره نمی‌خواهد. این است که من همواره گفته‌ام اول استشاره بعد استخاره.

کسب حالات روحی و یا اموال دنیایی، تدریجی است / کسی که مسمی را با لغت
الله با هم عبادت کند مشرک است یعنی دو چیز را عبادت کرده است / کاهن های
یهودی و سه داستان اصحاب کهف، موسی و خضر، ذوالقرنین / مراحل سلوک^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

هر چیزی را که می شود کسب کرد تدریجی و پله پله است؛ چه
حالات روحی و چه اموال دنیایی. بنابراین مثلاً اینشتین که در قلّه‌ی
علم زمان خود ایستاده، از اوّل که بچه بود مثل همه‌ی بچه‌ها کم کم
بزرگ شد، همین اینشتین سال هفتم هشتم ابتدایی اگر فرمولی که
خود او بعداً کشف کرده به او بدهند گیج می شود و می گوید من
که نمی فهمم، بینداز دور، فایده ندارد. در حالات معنوی هم همینطور
است. مثلاً از یکی از حکما یا ائمه نقل است که گفته اند: کسی که
اسم را بپرستد و عبادت کند، بدون توجّه به آنکه خدا چیست،
او کافر است. کسی که اسم را به همراه مسمی عبادت کند - مسمی نه
مسمای بادمجان که می خوریم، نه! - مسمی یعنی کسی که اسم بر او

دلالت می‌کند. الله اسم است، آن خداوندی که ما به او الله می‌گوییم او مسمای الله است، کسی که مسمی را با لغت الله با هم عبادت کند مشرک است؛ یعنی دو چیز را عبادت کرده است. کسی که فقط اسم را، به اعتبار اینکه مسمی را عبادت کند (از اسم پی به مسمی ببرد) او موحد و یکتاپرست است. شما این حدیث را اگر ملاک زندگی قرار دهید همه‌ی ما یا مشرکیم یا کافر. هیچ موحدی در ما نیست. ولی این برای آن افرادی است که دم دروازه‌ی توحید رسیده‌اند و می‌بینند موحد چیست. این برای آنهاست. فرض کنید ورزشکاران ژیمناستیک کارهای جزئی‌ای که بچه‌های ما هم تمرین می‌کنند را انجام می‌دهند تا به درجه‌ی آخر برسند، آن وقت به آنها می‌گویند این ورزش‌ها که تا حالا کردی کافی نبود، اینها مثل بازی بود، از این به بعد که بروی، ژیمناستیک کامل شده و قهرمان می‌شوی. در کتاب سه داستان اسرار آمیز عرفانی (که از تفسیر بیان السعادة ترجمه شده است و حضرت رضاعلیشاه هم مطالبی به عنوان حاشیه و مقدمه اضافه کرده‌اند) که تفسیر سوره‌ی کهف است، سه داستان دارد که آن داستان‌ها را یهودی‌ها و مسیحی‌ها به همه و بطور عام و عمومی نمی‌گفتند. لازم به ذکر است که تورات و انجیل عباراتی نیست که وحی شده باشد. مفهومشان وحی حضرت عیسی یا موسی علیهم‌السلام است ولی نقل شده از دیگران است مطالبی شنیده‌اند و داستان‌هایی مثل

قرآن ما داشته‌اند. یهودی‌ها چون مدّت زیادی به صورت یک اقلیت در بین قوم خود بودند که یهود کارهای خود را انجام می‌دادند و احکام الهی خود را در داخل اجرا می‌کردند ولی دولتی نداشتند، کاهن‌ها برای اینکه همیشه قدرت در دست آنها باشد همه‌ی احکام را نمی‌گفتند، مگر احکام جزئی مثل دزدی نکنید، محبت کنید، خیانت نکنید و.... آن وقت اگر کسی مجرم می‌شد می‌آمدند از کاهن‌ها می‌پرسیدند که مجازات او چقدر است و با او چه کنیم؟ اینها هم (معمولاً کتابی که در دسترس مردم نبود) غالباً از روی توراتی که نوشته و محرمانه بود، می‌گفتند. از این داستان‌ها جز خود کاهن‌ها کسی خبر نداشت. وقتی پیغمبر ما مبعوث شد اولاً محیط او در جهل و نادانی فرو رفته بود، دوران جاهلیت بود، همه بی‌سواد؛ مثلاً می‌گویند در مکه هفت نفر خواندن و نوشتن بلد بودند. خود پیغمبر هم از همان مردم بود و در بین همان‌ها زندگی می‌کرد. خداوند در قرآن خطاب به پیغمبر می‌گوید که تو قبل از این، نه یک کلمه نوشتی و نه یک کلمه خواندی. بنابراین مسلمانان از چیزهایی که نزد کاهن‌ها محرمانه بود و حتی خود پیغمبر خبر نداشت، می‌پرسیدند. یهودی‌ها مردمان دانشمندی بودند و مردم عوام مشکلاتشان را از آنها می‌پرسیدند. غیر از یهودی‌ها که از روی اعتقاد می‌پرسیدند، اعراب هم از لحاظ اینکه آنها بهتر می‌دانستند، می‌پرسیدند. بعد از ظهور پیغمبر بارها می‌آمدند و از اینها می‌پرسیدند که

این محمّد ﷺ که از قبیله ماست و از این حرف‌ها می‌زند راست می‌گوید؟ یهودی‌ها هر بار یک چیزی جواب می‌دادند. یک بار (شاید یک قدری اینها خداشناس بودند و منتظر بودند پیغمبری ظاهر شود، منتها نمی‌دانستند کیست) به مردم عوام جواب دادند که بروید از او سه داستان اصحاب کهف و داستان موسی و خضر و داستان ذوالقرنین را بپرسید. اینها از داستان‌های محرمانه بود که هیچکس خبر نداشت اعراب آمدند پرسیدند و پیغمبر گفت فردا بیایید (که مدتی هم بهر حال وحی نیامد برای اینکه بعد خداوند به پیغمبر گفت مدتی وحی نیامد برای اینکه چرا نگفتی ان شاءالله؟) اینکه خود این داستان‌ها چه ارزشی دارد، یک بحث عرفانی است. اول داستان اصحاب کهف است؛ یعنی کسانی که می‌خواهند خدا را بشناسند، اگر کسی مزاحم آنهاست در غار بروند، لازم نیست غار واقعی باشد؛ غار درون خودش. اگر کسی مزاحم است چه کار با او دارید؟ شما کار خود را بکنید و از او کناره بگیرید. اگر کناره گرفتید همانطور که خداوند برای تربیت موسی، خضر را فرستاد، خضر می‌آید دست شما را می‌گیرد و شما را راه می‌برد. با خضر که رفتید، تا آنجا که رفتید، اگر گوش دادید، مثل ذوالقرنین، دو تا شاخ پیدا می‌کنید، دو تا شاخ یعنی دنیا و آخرت هر دو به دست می‌آید.

اما خود این داستان؛ داستان خضر و موسی این وسط است. چون دو جهان که حساب کنید، یکی جهان زندگی عادی یا مادی و

یکی جهان زندگی الهی و توحید است. یکی هم راه بین این دو است که می شود سه تا. سه نکته است که باید بررسی کنیم. این وسطی که مسیر است که از اینجا پا شو و برو به آن عالم، این از همه مهم تر است. آن وقت در این مسیر و در این راه چه می بینید؟ همان چیزهایی را که می سازید و سیر می کنید از عالم کثرت (کثرت یعنی زیادی، تعدد) به عالم وحدت. این مسیر را دارد. اول زندگی دنیایی است که کشتی باید سوار شویم و برویم. وقتی کشتی را سوراخ کنید ضرر می کنید. این مرحله اول است. بعد از این کشتی که مال دنیاست و خودتان آن را سوراخ کردید و آن را ول می کنید، می رسید به جایی که دیگران را نجات می دهید یعنی خودتان و دیگران و مرحله آخر این است که دیگر هیچی نمی بینید، خودتان را هم نمی بینید.

این چند مرحله در داستان موسی و خضر هست. البته دیدید که موسی علیه السلام طاقت نیاورد و خضر او را رها کرد و گفت دیگر نمی توانی بیایی. ما هم (اگر برویم) تا آنجایی می رویم که موسی رفته، جلوتر العیاذبالله، خیلی پر توقعی است. یعنی در مرحله اول، موسی علیه السلام فقط خود را می دید مثل همه می ما. می گوئیم من آمدم، بیا، رفتم، خواهم گفت و من و من و من و من همه اش من. خیلی کوشش کنیم از مرحله من به ما می رسیم یعنی من این کار را می کنم ولی من تنها نیستم؛ می گوئیم ما این کار را کردیم. شاید در خیلی جاهای قرآن از خود هم

که ذکر می‌کند می‌گوید: **مَا نُزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ**^۱، باران نمی‌فرستیم مگر به اندازه‌ای معلوم، (ما نمی‌فرستیم). در این مرحله موسی می‌گوید، خواستیم ولی نگران بودیم که این بچه پدر و مادر خود را گمراه کند. اینجا باید خراب کند، یعنی بچه را از بین ببرد و هم درست کند یعنی بچه‌ی خوبی به پدر و مادر بدهد. این قسمت خراب کردن با بشر همراه است، می‌گوید ما این بچه را کشتیم نمی‌گوید خدا و نمی‌گوید من، یعنی هم من خواستم و هم خدا. ولی آنجایی که باید عوض این، بچه‌ی خوبی، صالحی بیاید می‌گوید خداوند به او بچه‌ی صالحی بدهد. اینجا مرحله‌ی قبلی را قطع می‌کند منتها آن را دنباله‌ی کار خود می‌داند. مرحله‌ی آخر این است که اراده خداوند است؛ یعنی چون خداوند چنین اراده کرد ما را مثل مهره‌ای به کار واداشت. این مرحله‌ی آخر است. همان مرحله‌ی اوّل را هم خدا به ما بدهد ممنون او هستیم. البته توقع داریم و دلمان می‌خواهد که آن آخرین مراحل سلوک را پیماییم و به آن برسیم ولی ما از همین مرحله‌ی اوّل هم که به ما بدهد ممنون هستیم.

آرزوی دیدار کسی که به او علاقه مندیم در آن دنیا / اخبار رسیده در خصوص پس از
مرگ / برنخ یعنی حالت انتظار / اگر در این دنیا خوب رفتار کردید، در آنجا هر چه
بخواهید برای شما فراهم می شود^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

کسی سؤال کرده به فردی خیلی اُنس و علاقه دارم، وقتی رفتیم آن دنیا امکان ارتباط با او هست؟ از آن دنیا، خبری که در روزنامه بنویسند، خبری که کتاب کنند نیامده. عده‌ای روی تخیل اخباری گفته‌اند که البته بعضی را نمی‌دانیم از روی تخیل گفته‌اند یا واقعیتی را درک کرده‌اند؛ گفته‌هایشان شبیه به حرف‌های صحیح است. مثلاً سقراط حرف‌هایی گفته شبیه چیزهایی که پیغمبران گفته‌اند. در این وسط باز اعتماد بیشتری به گفتار انبیا و پیغمبران است. البته آنها هم تمام حقیقت را نگفته‌اند همانطوری که به آنها گفته‌اند و خود دیده‌اند بیان کرده‌اند. مثلاً در کتاب‌های مربوط به تورات مثل مکاشفات که باید فرض کنیم درست است، زیرا کسی نگفته نادرست

است، در این مکاشفات چیزهایی گفته‌اند که در زندگی معمولی ما قابل رؤیت و قابل اینکه روی آن بحث شود نیست. ولی قطعاً واقعیت دارد. یکی مکاشفات اخنوخ یا خونخ که جدّ حضرت نوح می‌باشد مکاشفاتی به نام سفر هست، یا مکاشفات یوحنا. اما آنچه مسلم است چیزهایی که قرآن گفته است می‌باشد اضافه بر آن را می‌خواهید باور کنید یا نکنید ولی واقعیت مسلم آن است که قرآن گفته (اضافه بر آن را یا به او نگفته‌اند یا اگر گفته باشند، دستور پخش آن را ندارند). مثلاً در قرآن فرموده است بعد از آنکه کسی مرد بین زمانی که رفته تا روز حشر (روزی که همه‌ی رفتگان دو مرتبه برمی‌خیزند تا محاکمه شوند) یک برزخی هست. ولی نگفته‌اند که این برزخ چطور است؟ فقط گفته‌اند برزخی هست. اگر ما از پیغمبر یا ائمه‌ی خود یک خبر صحیحی داشته باشیم می‌توانیم به آن مطمئن و معتقد باشیم. ولی در اخبار هم بیشتر به اندازه‌ی درک سؤال‌کننده جواب داده‌اند و این اخبار هم برای همه قابل دقت نخواهد بود. پس همین قدر می‌دانیم که بین او و قیامت برزخی هست. برزخ یعنی حالت انتظار، در مورد حالت انتظار می‌شود گفت اگر منتظر یک چیز خوبی باشیم مثلاً منتظرید فلان دوست و رفیق شما بیاید، او گفته یک روزی پیش شما می‌آیم، یا درختی کاشته‌اید انتظار دارید که روز به روز برگ‌هایش بزرگ شود، این انتظار خوب است. این برزخ مثل خود بهشت حساب می‌شود؛ یعنی وقتی

انتظار دوست خود را دارید به یاد آن دوست و خاطره‌ای که با او داشته‌اید، هستید. این خود برای شما لذت‌آور است یا درختی کاشته‌اید به امید اینکه میوه‌ی خوب می‌دهد، هر روز که آن را نگاه می‌کنید لذت‌آور است. اما اگر انتظار بدی داشته باشید؛ یعنی منتظر باشید واقعه‌ی تأسفانگیزی به شما برسد، آن بد است. به این دلیل برزخ، برای همه یک طور نیست، بستگی دارد که شما منتظر چه هستید؟ این است که می‌گویند در برزخ آن که بهشتی است، دریچه‌ای از بهشت به سوی او باز می‌شود و کسی که جهنمی است دریچه‌ای از جهنم. و الا نه بهشت، نه جهنم، ساختمان ندارد که لوله‌کشی کرده باشند؛ یعنی اگر انتظار چیز خوبی را داشته باشید، برزخ هم مثل بهشت، مورد انتظار شما خواهد بود و اگر انتظار بدی را داشته باشید از همان آتش به شما هم خواهد رسید.

ببینیم انتظار چه داشته باشیم؟ یکی اینکه ما در زندگی می‌گوییم که کلوخ‌انداز را پاداش سنگ است، ولی خدا، کلوخ‌انداز را پاداش سنگ نمی‌دهد. پاداش همان کلوخ را می‌دهد اما از آن طرف هم گفته است هر وقت به خطای خود، اعتراف کردید و خواستید دیگر گناه نکنید خداوند آن گذشته را می‌بخشد پس خود شما می‌فهمید که در اینجا باید منتظر چه باشید؟ منتظر سنگ باشید اگر کلوخ انداختید؟ ولی خدا گفته من سنگ نمی‌اندازم. بنابراین، توقع داشته باشید هر چه

در آنجا هست همان باشد که در اینجا فراهم کرده‌اید. مثل اینکه سر ناهار نشست‌اید غذا هم آماده است از شما می‌پرسند چه داریم؟ (من اینطور می‌گویم و الاً شما خود ناهار درست می‌کنید، می‌دانید. فرض کنید شوهر شما می‌پرسد ناهار چه داریم؟) می‌گویید هر چه درست کردیم همان را داریم. در آنجا همینطور است. هر کاری که کرده‌اید همان را دارید. منتها خدا برای آن کسانی که برزخ آنها شعبه‌ای از بهشت است وعده کرده گفته، بدی‌های شما را اگر توبه کردید همه را می‌بخشم اگر هم توبه نکردید به اندازه‌ی خود آن بدی پاداش می‌دهم. نه تنها کلوخ‌انداز را سنگ پاداش نمی‌دهم. اصلاً اگر توبه کردید همه را می‌بخشم. پس قسمت سختی و ناراحتی همیشه قابل از بین رفتن است؛ «اگر خدا بخواهد». اما در آن قسمت می‌فرماید هر چه بخواهید برای شما فراهم کرده‌ام بنابراین اگر در اینجا خوب رفتار کردید مائده و غذای خوبی تهیه کردید، بهشتی بودید، در آنجا هر چه بخواهید به شما داده می‌شود. اگر بخواهید فلان کس را ببینید، تا بخواهید، فوراً انجام می‌شود و همینطور اگر بخواهید نبینید، بنابراین امر خاصی نیست. آنچه خواسته‌ی شماست، انجام می‌شود، از هر قبیل که باشد.

اخم داشتن ولی عصبانی نبودن / خود را از غضب آدم حلیم نگه دارید / نوع

علاقه‌ی پیغمبر ﷺ به فاطمه علیها السلام و عایشه / علاقه پیغمبر به حسین علیه السلام / اخباری که

از حضرت فاطمه علیها السلام مانده اخبار اخلاقی و معنوی است / احادیث روایت شده از

عایشه درباره مسائل دنیایی است^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

آن اوائل یک روز آقای کاشانی آمدند (اول معذرت خواهی که جسارت است و اینها) و بعد گفتند فقرا گفته‌اند که بیایم خدمت شما عرض کنم فقرا می‌خواهند لبخند شما را ببینند. از همین حرف خنده‌ام گرفت، گفتم این لبخند. یکبار دیگر همین او آخر یکی گفته بود که بچه‌ای آمده بود شکلات و آب‌نبات به او دادم از او پرسیده بودند که تو حضرت آقا را دوست داری؟ گفته بوده بله خیلی دوست دارم اما چرا همیشه اخم دارد؟ این اخم نیست، من حتی خیلی دیر عصبانی می‌شوم ولی اتَّقُوا مِنْ غَضَبِ الْحَلِیْمِ، خود را از غضب آدم حلیم نگه‌دارید. من

چون از جوانی چشمم میوپ^۱ است، پدر بزرگم، پدر مادری‌ام، مرحوم آقای صدر رحمته ایشان هم میوپ بودند، از جوانی و در پیری هم همینطور، ولی دید ایشان در پیری خیلی خوب بود، منتها من دیر متوجه شدم و از هفده هیجده سالگی عینک زدم. تا آن وقت به درس علاقه‌مند بودم و مطالعه‌ی بسیار می‌کردم و همیشه روی کتاب افتاده بودم و به اقتضای میوپ بودن حالت اخم داشتم، نه اینکه اخم کرده باشم خیلی کتاب خواندم هر چه بیشتر می‌خواندم چشمم را بیشتر اذیت می‌کرد. حالا گاهی اوقات بعضی عصبانی می‌شوند از اینکه من عصبانی‌ام و اخم دارم. خواستم معذرت‌خواهی کنم که من عصبانی نمی‌شوم اگر به ظاهر عصبانی هم می‌شوم خیلی زود ترک می‌کنم و می‌توانم ببخشم ولی **اتَّقُوا مِنْ غَضَبِ الْحَلِيمِ**، را هم یادتان نرود.

فاطمی که در لغت و نام‌ها وجود دارد منتسب به حضرت فاطمه رضی الله عنها است. در مصر خیلی قدیم وقتی رشته‌ی اسماعیلی‌ها قدرت پیدا کردند و حکومت فاطمیون را تشکیل دادند و بعد از آن در همه جا هیئت فاطمیه، هیئت فاطمیون به وجود آمد، اینها اسم است؛ مثل خیلی که اسمشان رستم است، واقعاً رستم هستند؟ خیلی‌ها اسمشان هیبت‌الله است، واقعاً هیبت خداست؟ نه! اسم است. تیمناً این کار را می‌کنند. فاطمه رضی الله عنها - دختر منحصر پیامبر صلی الله علیه و آله

که نمی‌شود گفت، چون سه تا دختر داشتند، اسم دو تای دیگر را یادم نیست، اسامی یادم نیست چون مورد استناد نبودند فراموش می‌کنم - خیلی مورد توجه پیغمبر بود و همچنین فرزندان او. از این حیث شیعه و سنی هر دو یک طور رفتار می‌کنند اعتقادشان مختلف است ولی رفتار آنها نسبت به فاطمه و فرزندان او قابل احترام است. این احترام برای فرزندان دختر هم هست، ولی برای دو پسری که حضرت داشت ما شیعیان همین احترام را در بعد از این دو فرزند رعایت می‌کنیم؛ یعنی فرزندان امام حسن و امام حسین همه را احترام می‌کنیم. البته شاید خیلی از مخالفین تشیع قصد داشتند در اوائل تاریخ فرزندان امام حسن و امام حسین را مثل هم حساب کنند ولی چون امامت در فرزندان امام حسین بود ما شیعیان به فرزندان امام حسین بیشتر اهمیت می‌دهیم ولی در فاطمه علیها السلام تفاوتی نیست، چون مادر هم حسن و هم حسین بود. پیغمبر در بین بستگان خود یکی به فاطمه علیها السلام خیلی علاقه‌مند بود و محبت و احترام می‌کرد در اخبار است که هر وقت فاطمه خدمت پدر می‌آمد دست پدر را ببوسد پیغمبر هم دست فاطمه را می‌بوسید (البته قاعداً همین طریق مصافحه است). یکی هم حضرت به عایشه علاقه‌مند بودند علاقه‌ای که به عایشه داشتند علاقه‌ای بود مثل زن و شوهر دنیایی. علاقه‌ای که به فاطمه داشتند علاقه‌ای بود که با اساس نبوت قاطی بود. گاهی امور

دنیایی وقت پیغمبر را زیاد می‌گرفت، رئیس حکومت بود، باید تمام مملکت را اداره کند خیلی اشتغالات داشت، گاهی حواس او خیلی به کارهای دنیا می‌رفت و هم چنین گاهی خیلی به آخرت می‌پرداخت و در این فکر که دنیا به درد نمی‌خورد و چرا زنده هستیم. گاهی می‌گفت یا حمیرا - حمیرا یعنی زن سرخ‌رو چون آنجا بیشتر سیه‌چرده بودند ولی عایشه سیه‌چرده نبود - می‌خواستند از اشتغال فکر به آخرت خلاص شوند و بفهمند که دنیایی وجود دارد و این دنیا هم محتاج پیغمبر است و پیغمبر نباید تنها به فکر خلاصی از این دنیا باشد که راحت شود. و پیغمبر برای این زنده است حالا که باید در دنیا بماند باید کسی که در دنیاست او را پایین بکشد. این کار، کار حمیرا بود. وقتی پیغمبر این حال را داشت می‌گفت حمیرا بیا با هم صحبت کنیم. گاهی اوقات کار دنیایی خیلی حضرت را گرفتار می‌کرد؛ این نامه را جواب بده، آن نامه را جواب بده، می‌فرمود: *أَرْحَمًا يَا بِلَالُ*، مرا به حال بیاور ای بلال؛ بلال اذان می‌گفت یا آیه‌ی قرآنی می‌خواند پیغمبر گوش می‌داد. نه اینکه آوازش خیلی خوب بود، نه! خیلی خوب نبود، پیغمبر به او علاقه‌مند بود و آن صدا برای مسلمین از بهشت تلقی می‌شد. اهل سُنَّت توجّه به این معنی کمتر دارند که علاقه‌ی معنوی دیدنی نیست، ولی علاقه‌ی دنیایی دیدنی است. وقتی شما می‌بینید یکی با دیگری

خیلی خوش و بش می‌کند یا مهمانی او می‌رود و می‌آید، می‌بیند خیلی علاقه‌مند است ولی اگر درویش باشد بیاید به مجالس، به درویش‌ها علاقه‌مند است، به مرشد خود علاقه‌مند است، این دیده نمی‌شود، چیزی نیست که دیده شود، این به قلب است. اهل سنت هم آنهایی که از صحابه‌ی اهل دنیا بودند می‌دیدند که پیغمبر به حرف عایشه گوش می‌دهد و عایشه هم این جسارت را داشت و حضرت به او رو داده بودند که خیلی خودمانی صحبت می‌کرد فکر کردند و اینطور نتیجه گرفتند که عایشه از همه به پیغمبر نزدیک‌تر است ولی شیعه که جنبه‌ی دیگری داشت از همان جنبه‌ای پیغمبر را دوست داشت که ایشان فاطمه را هم دوست داشتند این علاقه را نمی‌دید، احساس می‌کرد، که پیغمبر به فاطمه و فرزندان او خیلی علاقه‌مند است. پیغمبر به فرزندان خود حسن و حسین خیلی علاقه‌مند بود و محبت او از روی انس و علاقه‌ی معنوی بود.

پیغمبر به هیچ‌کس اجازه نمی‌داد (فرزند یا غیرفرزند) که از مقررات اسلامی تخلف کند و مردم می‌دیدند پیغمبر دو کودک؛ حسین علیه السلام را آنقدر محبت و احترام می‌کرد. پیغمبر نماز را عمود و ستون نگه‌دارنده‌ی دین می‌داند و برای نماز اهمّیت قائل است وقتی امام حسین موقع نماز دید پدر بزرگش سجده می‌کند به پشت او سوار می‌شد و بازی می‌کرد پیغمبر سجده را طول داد، حسین را پیاده نکرد.

دیگران هم دست نزدند. نه اینکه حسین فرزند او بود، بلکه حسین از نماز مهم‌تر بود، حسین برای حضرت از حج هم مهم‌تر بود، ایرادی می‌گیرند که چرا امام حسین روز هشتم ذی‌حجّه به جای اینکه به عرفات برود، بیرون آمد؟ یعنی بر خلاف دستور شرع (کسی که هشتم آنجاست باید به عرفات برود) غیر از استدلالات اجتماعی که می‌کنند باید گفت امام حسین در بچگی در نظر پیغمبر از نماز واجب‌تر بود - البته واجب‌تر نبود، نماز از بین نرفت، پیغمبر نماز را طول داد - احترام و میل امام حسین، هم‌ردیف نماز تلقی می‌شد، هم‌ردیف حج هم تلقی می‌شود. این دو فرزند را حضرت خیلی دوست داشت می‌فرمود: این دو پیشوای مردم هستند، این حدیث را همه قبول دارند، «چه قیام کنند و چه در خانه بنشینند به هر جهت اینها پیشوای مردمند» و همین‌طور هم شد. ولی اهل سنت از این تضادها دارند. البته عایشه هم غیر از آن خطای کلی که در روابط کلی‌اش با علی داشت - البته ما می‌گوییم خطا؛ داور خطا، پیغمبر بالای سر آنهاست هر کار بخواهد با این دو می‌کند - از نظر ما اشتباه کرد کار بدی کرد. خودش هم بارها می‌گفت: **أَنْتِي كُنْتُ نَسِيًّا مَنْسِيًّا**، کاش من اصلاً فراموش شده بودم و از بین می‌رفتم. ما به عایشه به عنوان زن پیغمبر احترام می‌گذاریم به قدر اعتبار همسر حضرت، ولی فاطمه را به اعتبار دختر پیغمبر، زن علی، مادر حسنین و... احترام می‌گذاریم. بار این

احترام سنگین است. بنابراین وقتی امام حسن رحلت فرمودند می‌خواستند ایشان را کنار پیغمبر دفن کنند عایشه نگذاشت، گفت اینجا خانه‌ی من است. خانه او بود. ابوبکر و عمر را اجازه داد، آنجا دفن کردند. البته این اشتباه او بود با اینکه دیده بود که حسنین نزد پیغمبر چه احترامی دارند مع‌ذلک نگذاشت. ولی این را دیگر خودشان می‌دانند. از این قبیل چیزها خیلی هست. به هر حال منظور این دو نفر بودند. ولی در کتب از عایشه حدیث فراوان داریم. نوشته بودند دو هزار حدیث از عایشه روایت شده است ولی از حضرت فاطمه علیها السلام خیلی کم است. از عایشه مسایل دنیایی بیان شده است. زیرا زن‌ها می‌آمدند سؤالات شرعی داشتند خجالت می‌کشیدند از خود پیغمبر بپرسند به عایشه می‌گفتند، عایشه به پیغمبر می‌گفت، جواب را از پیغمبر می‌گرفت و به آنها اطلاع می‌داد. ولی فاطمه علیها السلام قطعاً چنین حالی نداشت. زن وقتی می‌خواهد سؤالاتی کند، از شوهر خود می‌پرسد ولی از پدر خود خجالت می‌کشد. فاطمه علیها السلام اینطور اخبار روایت نکرده تمام اخباری که از فاطمه مانده است اخبار اخلاقی و معنوی است. منتها پیغمبر صلی الله علیه و آله برای اینکه به ما بفهماند حرفی که فاطمه زد بدانید که قبول است، فرمود که فاطمه پاره‌ی جگر من است، کسی که او را اذیت کند، مرا اذیت کرده و کسی که مرا اذیت کند، خدا را اذیت کرده. و این چنین احترام فاطمه را همیشه نگه می‌داشتند. در این اخباری هم که می‌گویند چون به صحّت

آن نمی‌شود اعتماد کرد و تصوّر نمی‌شود که کسی به فاطمه علیها السلام جسارت کرده باشد پس حضرت صالح‌علیشاه در منبرها می‌گفتند به این داستان اشاره نکنید. بهرجهت روابط بین خودشان است ما دخالت نکنیم بهتر است. قلم اینجا برسید و سر بشکست.

جمع اضداد / صفرا، سودا، بلغم و دم / معاجبه به ضد / موارد میزان / خودخواهی و
دگرخواهی / علاقه فطری مادر به فرزند / حقیقت زندگی، داشتن یک عقیده صحیح و
جهاد در راه آن است / آزادی غیر از آزادی است / ایثار / تنها به فکر خود باشیم^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ . از قدیم دانشمندان علوم طبیعی و
اکنون روانشناسان، روانکاوان، جامعه‌شناسان و... می‌گفتند، این مشهود
و قابل دقت است که خداوند انسان را از جمع اضداد آفریده است. قدما
معتقدند چهار خلط صفرا، سودا، بلغم و دم، هر کدام ضد یکدیگرند.
دانشمندانی که از دید دیگری نگاه می‌کردند، می‌گفتند که بدن انسان
از خاک آفریده شده و حتی می‌گویند اینکه خداوند آدم را از خاک
آفرید، تمثیلی است؛ یعنی از چهار عنصر صفرا، سودا، بلغم و دم که
مزاج‌هاست، آب، خاک، هوا و آتش اینها هم چهار عنصر قدیم است
حالا می‌گویند نود عنصر، صد، صدوده - یادم نیست چقدر است - اینها
در علوم شیمی باب‌تر است ترکیب می‌شود و از جمع اضداد آفریده
شده‌اند. بشر (از آن علم لدنی یا آن علمی که در فطرتش هست، چون

خدا فرمودند بشری که خَلَقْتُ بِيَدَيَّ^۱، این را با دست خودم آفریدم) در بعضی موارد خواسته تشبیهی، تقلیدی از این جمع اضداد بکند. مثلاً در سماور و قلیان آب و آتش با هم است. بر این مبنا اطبا و دانشمندان بر همین اساس به داروها فکر کردند و بشر را که خدا از اضداد آفریده هر کدام ضدّی دارند هر چهار مزاج که بعضی‌اش ضدّ آن دیگری است در وجود انسان هست اطبای قدیم مستند به همین قسمت که فعلاً در نظر ما اساطیری به نظر می‌رسد روش‌های درمانی خاصی پیش گرفتند. یک روش درمانی که اول به خاطر انسان می‌رسد معالجه بر ضدّ است یعنی اگر کسی خونس زیاد بود (دم زیاد بود) برای جبرانِش ضدّ خون، مزاج خونی ضدّش به نظرم بلغم باشد - چون مسأله‌ی طبّی است یادم نمانده - دواهایی که بلغم را اضافه می‌کند می‌دهد. بلغم زیاد باشد، خون تزریق می‌کنند و امثال اینها. پس اساس طب را از خلقت خداوند الگو گرفتند و بعد فکر کردند گفتند خداوند میزان خلق کرده - میزان در لغت ما برای وزن کردن است، ترازو ترجمه کرده‌اند، ولی میزان یعنی ترازوی هر مسأله‌ای، موازنه ایجاد کردن - خداوند که در آفرینش خود میزان آفریده، خودش میزان در خود این هم هست و ما هم آن را یاد گرفته‌ایم. اگر قلیانی که می‌کشیم، نی قلیان سوراخ داشته باشد قلیان خوب کار نمی‌کند. اگر آن میله که اسمش یادم

نیست - قلیان کش‌ها شاید یادشان باشد - که قسمتی از این چوب در آب می‌رود، خراب باشد قلیان کار نمی‌کند. سماور اگر آتشش تند نباشد کار نمی‌کند، ولی اگر خیلی تند باشد، آب زود بخار می‌شود. خدا این میزان را که دارد، ما هم از میزان یاد گرفته‌ایم همان سماور را آنجا که آب را از آتش جدا می‌کند، آنجا سوراخ باشد سماور خراب است. ما این را از خالق خود یاد گرفتیم. می‌گوید مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ.^۱ این دو تا دریا حرکتشان این است که به هم برسند، به ملاقات هم بیایند، آتش و آب در سماور پهلوی هم هستند ولی بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ. این را علمای دو دو تا چهارتایی (آنهایی که روی این مبنای منطقی کار می‌کنند) در همه جا می‌بینند، رعایت می‌کنند و درمان می‌کنند. ما هم انفراداً باید این را ببینیم. یکی از آن موارد میزان خودخواهی و دگرخواهی به اصطلاح روانشناسان، هر موجودی (نه تنها انسان هر موجودی چه جاندار چه غیر جاندار) می‌خواهد خودش را حفظ کند. حتی این قاعده در اجسام هم هست و ثبات شیمیایی که می‌گویند مثلاً اکسیژن و نیتروژن که با هم ترکیب می‌شوند و آب تولید می‌شود؛ آب خیلی با ثبات است، دیر تجزیه می‌شود. به همین دلیل گاهی ما می‌توانیم با هزار زحمت تجزیه‌اش بکنیم چون خداوند ما را خلیفه خودش در زمین قرار داده. خدا همه کاری می‌تواند بکند. این کار را هم

ما با زحمت می‌توانیم بکنیم. ولی آب یعنی اکسیژن و ئیدروژن خودشان را حفظ می‌کنند نمی‌خواهند تجزیه شوند نمی‌خواهند از بین بروند. غالب اجسام شیمیایی همینطور است. اتم که در مولکول هست آن الکترون که دور هسته می‌چرخد همین وضعیت را می‌خواهد حفظ کند نمی‌خواهد از بین برود. زیرا اگر این وضعیت نباشد ماده از بین رفته است، وقتی ما از آن صفت *خَلِيفَةُ اللَّهِ* بهره گرفتیم و علم‌مان جلو رفت یا کاری داریم و یا روی فضولی تصمیم می‌گیریم الکترون را از پروتون جدا کنیم. از این نابودی می‌بینید چه غوغایی به پا می‌شود. غوغایش این است که به قول دانشمندان، آب - که تازه کمترین آزار را دارد - در صورت جدا شدن اجزای اتم‌های یک استکان آب، یعنی الکترونش را از هسته‌اش جدا کنیم انرژی‌ای آزاد می‌شود که این نیرو می‌تواند یک کشتی بزرگی را حرکت دهد. این چیزی که به این سختی هست.

خداوند آب را در دسترس ما قرار داده و ما نمی‌توانیم به سادگی تجزیه‌اش کنیم مگر با هزار آزمایشگاه و... گاهی خداوند جدا جدا اکسیژن و ئیدروژن را به ما داده ما باید اینها را باهم ترکیب کنیم که آب در بیاید. فرض کنید وقتی کره زمین آب نداشته باشد، خدا اکسیژن و ئیدروژن می‌فرستد و می‌گوید بیایید خودتان درست کنید بینم می‌توانید؟ تا من نخواهم، می‌توانید هیچ کاری بکنید؟ در آن صورت ما

باید ترکیب کنیم.

مثال‌های زیادی می‌شود زد و تماشای هم بستگی به تربیت انسانی، تربیت عرفانی دارد. بطور مثال خودخواهی را گفتیم خودخواهی به معنای بدش، یعنی خودش را دوست دارد، وجود را دوست دارد و دیگرخواهی، دیگری را دوست دارد. گاهی منافاتی ندارد، هم خودمان را دوست داریم و مراقب خودمان هستیم، هم از دیگران مراقبت می‌کنیم، اینها در تعارض قرار نمی‌گیرند اما اگر در تعارض قرار گرفتند چه؟ بطور فطری در حیوانات کامل‌تر، در انسان و پستانداران و... مادر علاقه خاصی به فرزند دارد، دلیل لازم ندارد.

آفتاب آمد دلیل آفتاب

گردلیلت باید از وی رخ متاب^۱

هیچ دلیلی که بگویند این سلول چنین و چنان است وجود ندارد فقط آنها مقارن هستند و فقط دلیلش این است که خداوند آفریده است. خداوند این بشر و یا این حیوان را که آفرید هم به تک‌تک آنها علاقه‌مند است و هم به جمعشان. به تک‌تک آنها علاقه‌مند است زیرا خودش ساخته است. بچه‌ها غالباً نقاشی‌هایی می‌کشند می‌بینید چطور به آنها علاقه‌مندند. مثلاً بچه من برای من یک نقاشی آورده که خودش خیلی علاقه‌مند است گذاشتم توی طاقچه مادر به بچه

۱. مثنوی معنوی، تصحیح توفیق سبحانی، تهران، روزنه، ۱۳۸۶، دفتر اول، بیت ۱۱۶.

علاقه‌مند است حالا فرض کنیم اگر خطری پیش آمد، به مادر گفتند که یا تو یا این بچه را باید از بین ببریم، اینجا چه می‌کند؟ البته این حدّ اعلاّی تعارض است، حدّ پایین‌تر آن، در حیوانات می‌بینید، در گربه که دم دست ماست، در کبوتر. آن وظیفه‌ی انسانی و عرفانی در اینجا آشکار می‌شود. حیوان در اینجا چکار می‌کند؟ طبق غریزه‌اش تا بتواند از خودش دفاع می‌کند. برای انسان خداوند قواعدی اضافه آفریده. چون حیوان دیگر این استدلال را ندارد. حالا بعضی‌ها می‌گویند نه، حیوان هم یک فکر و عقلی دارد. حالا با آن کار نداریم. ولی بهرجهت به اندازه انسان نمی‌تواند استدلال کند. ولی برای انسان خداوند قواعد دیگری آفریده خداوند مسائلی آفریده که مافوق هردو اینهاست. مثلاً دو تا از بچه‌هایتان دعوا می‌کنند، زور هردوشان به اندازه‌ی هم است، می‌توانند یکدیگر را بزنند. شما که رسیدید چون نیرویی دارید بالاتر از هر دوی اینها بر آنها حکومت می‌کنید، قال قضیه کنده می‌شود. خداوند بالاتر از اینها آفریده، می‌فرماید اِنَّ الْحَيَاةَ عَقِيْدَةٌ وَجَهَادٌ، حقیقت زندگی، داشتن یک عقیده صحیح و جهاد در راه آن است. این بالاتر از هر دوی آنهاست. این رفتار ائمه بخصوص حضرت امام حسین را در کارهایشان توجیه می‌کند و اینکه بعضی ایراد گرفته‌اند به امام حسین لا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ^۱، خودتان را به هلاکت نیندازید، می‌گویند پس

چرا امام حسین این کار را کرد؟ اینجا می‌گوید اِنَّ الْحَيَاةَ عَقِيْدَةٌ وَجَهَادٌ و آنجایی که فرمود اِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ دِيْنٌ فَكُوْنُوْا اٰخِرًا فِيْ دُنْيَاكُمْ^۱، یکی از آن نیروهایی که از هر دوی این تضادها بالاتر است عقیده و جهاد است. بعد فرمودند اگر دین ندارید در همین دنیاتان آزاده مرد باشید. آزادگی غیر از آزادی است. آزادگی را نیرویی بالاتر از همه این نیروها بدانید.

یک مثال دیگر در همین زمینه، که ما باید هم خودمان و هم دیگران را حفظ کنیم، خیلی فداکاری‌های منطقی در تاریخ می‌بینید، آن شخص بررسی کرده و دیده آن هدف صحیح‌تر است. يُؤْتُوْنَ عَلٰی اَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ^۲، چیزی که مخصوص خودش است را به دیگری بخشیده این اساس تربیت عرفانی است: «ایثار»، و اینکه در هر لحظه همه فکرها بر او حاکم باشد بدون آنکه ظاهر هم داشته باشد. در داستان‌ها گفته‌اند، همه هم تأیید کرده‌اند که علی علیه السلام وقتی تیری به پایش خورد - تیری که سرش فلش دارد از این طرف بکشند بیشتر پاره می‌کند از این طرف می‌رود بعد که بخواهند تیر را در بیاورند خیلی دردناک‌تر است - از پیغمبر پرسیدند که چکار کنیم؟ فرمودند وقتی علی در خانه‌اش به تنهایی نماز می‌خواند، آن وقت دیگر متوجه نیست، تیر را بکشید. همین کار را کردند صحیح هم بود. ولی آیا در ما

۱. بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۵۱.

۲. سوره حشر، آیه ۹.

هم همینطور است؟ اگر تیر را بکشند، نمی‌فهمیم؟ نه! همین علی که در نماز چنین است وقتی دید آن سائل آمد هر چه حرف زد هیچکس چیزی به او نداد، انگشترش را در آورد و به او داد.

خودخواهی، آنچه به نفع خودش است داد جمع نکرد. فقط یک نتیجه از این می‌گیریم. ما در ریاضی چون ریاضی هم خیلی مسأله‌ی جبر مثلاً حل می‌کنیم صد تا عملیات، این در آن ضرب می‌کنیم، آن در این فلان می‌شود و اینها. آن آخر یک نتیجه درمی‌آوریم. حالا حرف‌های من آن آخر این نتیجه را درآوریم که تنها به فکر خودمان نباشیم؛ در همه جا، در همه حال، در سر سفره، در موقع نماز، در موقع نشستن، همیشه، ان شاءالله.

پل صراط / خودخواهی و دگرخواهی / شهید یعنی کسی که یک مطلب دیگری را از
جان خود بیشتر دوست دارد / حفظ تعادل / بایستی افکار متضاد و متفاوت را

بشناسیم و به همه اینها اجازه‌ی حیات بدسیم^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

جمع اضداد؛ یعنی دو چیزی که با هم ضد هستند، هر دو را با هم داشته باشید و جمع کنید. در زندگی بشر چه فرد فرد و چه بطور کلی نژاد انسان، جمع بین اضداد هست. خود پل صراط که می‌گویند جلوه‌ای از این مطلب است. ما در تمام زندگی از روی پل صراط رد می‌شویم اگر از این طرف بیفتیم جهنم و از آن طرف، جهنم است یعنی افراط یا تفریط اگر این را فراموش کنیم و فقط به آن بچسبیم یا آن یکی را فراموش کنیم به این طرف بچسبیم همه مجازات دارد و بد است. باید جمع بین اضداد کرد. پل صراط هم که می‌گویند همین است این امر در غذاهای ما هم دیده می‌شود. شما مدتی یک غذا بخورید دل شما را می‌زند فقط نان است که دل را نمی‌زند. آن هم می‌گویند، روزی که آدم تخلف کرد نان خورد، چون نان خورد، خداوند گفت همانی که

اینجا خوردی و جای آن نبود، کره‌ی زمین را به تو سپردم.

اگر در هوای سالم مدتی زندگی کنید بعد به هوای آلوده‌ی تهران بیایید مریض می‌شوید. اما اگر از اول به هوای آلوده تهران عادت کنید و در اینجا زندگی کنید بعد شما را به بهشت ببرند، می‌گویید اینجا را نمی‌خواهم، هوای اینجا به من نمی‌سازد. انسان باید مزاج خود را با این وضعیت بیرونی با هم تطبیق بدهد. انسان در هر دو طریق می‌کوشد، هم سعی می‌کند خود را با خارج منطبق کند و هم سعی می‌کند خارج را با خود منطبق کند. این همان جمع اضداد است. یعنی در سرمای زمستان که یخ می‌بندند همه چیز را در این سرما با گرما نکه می‌دارید با بخاری گرمای مورد نیاز بدنتان را تأمین می‌کنید و لباس می‌پوشید و جلوی سرما را می‌گیرید و در زمان گرما بالعکس. علت اینکه این مطلب به خاطر آمد و شروع به صحبت کردم این بود که یکی از آقایان آمده بود، جلو نشسته و گریه می‌کرد، می‌توانست آن گوشه گریه کند. عده‌ای منتظر می‌ایستند که این آقا برود تا ببینند جلو حرفی بزنند یا مصافحه کنند. به این دلیل این حرف یادم آمد که در همه جا باید رعایت خودخواهی خود را بکنیم که خود ما دلمان می‌خواهد مصافحه کنیم و یا حرفی داریم به خود اجازه می‌دهیم تمام وقت را بگیریم ولی در اینجا دیگرخواهی باید بیاید و ما هر دو را جمع کنیم؛ یعنی ما مجال به دیگران بدهیم. مجال و زمانی را که اشغال

کرده‌ایم به دیگری بدهیم و امکان دهیم که او هم استفاده کند. خداوند این خصوصیات و قدرت را در فطرت بشر آفریده، که بتواند چیزهای مختلف و متضاد را با هم جمع کند. بنابراین خود ما باید بتوانیم از این قدرت استفاده کنیم. بسیاری از تربیت‌های درویشی و عرفانی برای حرکت در همین مسیر است. از شهدا مثال زدیم؛ حالا شهید راه هر چه می‌خواهد باشد، ولی شهید یعنی کسی که یک مطلب دیگری را از جان خود بیشتر دوست دارد؛ نه اینکه جان را دوست ندارد، نمی‌پسندند و ول می‌کند، بلکه تصوّر می‌کند با رعایت مسأله‌ی دیگری غیر از جان خود، در واقع جان خود را هم نجات داده است. چون انسان با وجود حس خودخواهی جان خود را می‌خواهد حفظ کند حس دیگرخواهی هم که در او آفریدند و می‌خواهد جان دیگران و حیثیت دیگران را هم حفظ کند. گاهی نمی‌شود، دو نفر یا دو لشکر با هم جنگ می‌کنند هر کدام هم خود را به کشتن می‌دهد و هم از طرف مقابل می‌کشد. فرض کنیم هر دو طرف روی اعتقاد کار می‌کنند این چرا جان خود را کف دست گذاشته و دارد جنگ می‌کند؟ چون فکر می‌کند برای چیز بالاتری جانش را از دست می‌دهد و آن چیز بالاتر را که به دست بیاورد جان خود او هم در آن حفظ می‌شود. هر دو این خیال را می‌کنند و به جنگ با هم می‌پردازند اگر دو تا ماشین که سرعت زیاد دارند، هر دو در یک مسیر حرکت کنند تصادف ایجاد نمی‌شود. اما اگر یکی از این طرف،

یکی از روبه‌رو بیاید به هم می‌خورند و از بین می‌روند. مثل همه‌ی جنگ‌ها. اگر هر دو معتقد و خالص باشند باز هم با هم در برخورد هستند. پس بشر بطور کلی و فردی باید در هر دو حالت تعادل را حفظ کند؛ یعنی برای هر دو فکر را داشت. آن وقت برای اینکه هر کسی فکر نکند آنچه من می‌گویم بالاتر از همه است می‌گویند: در شیعه، جهاد فقط با حضور امام معصوم ممکن است؛ یعنی امام معصوم در واقع نماینده واقعی و همیشگی خداوند در روی زمین است، اوست که تشخیص می‌دهد عقیده‌ی شما بهتر از اوست. همه‌ی دعوایی که از اوّل در دنیا شده مربوط به همین است که از خاصیت جمع کردن افکار مختلف و متضاد استفاده نکرده‌اند. افراد اگر جمع هم عمل نمی‌کند فرد فرد ما باید این دقت را بکنیم که افکار متضاد و متفاوت را بشناسیم و به همه‌ی اینها اجازه‌ی حیات بدهیم. خداوند همین‌طور که به هر چیزی و هر موجودی که آفریده اجازه‌ی حیات داده تا ادامه بدهد ما نباید حیات را بگیریم باید سعی کنیم اضداد را آنچه در برخورد با ما و آنچه در برخورد با جامعه است را حفظ کنیم. همان مثال‌هایی که زدم، مثال قلیان و سماور که آب و آتش را جمع کرده. اگر ما می‌خواهیم از سماور استفاده کنیم باید آب داشته باشد، آتش هم داشته باشد؛ **يُنْتُهُمَا** **بِرَزْخٍ لَا يَنْغِيَانِ**^۱

فهرست جزوات قبل

شماره جزوه	عنوان	قیمت (تومان)
اوّل	گفتارهای عرفانی (قسمت اوّل)	۱۰۰۰
دوّم	گفتارهای عرفانی (قسمت دوّم)	۱۰۰۰
سوّم	گفتارهای عرفانی (قسمت سوّم)	۱۰۰۰
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت اوّل)	۵۰۰
چهارم	گفت و گوهای عرفانی (متن ۶ مصاحبه)	۵۰۰
پنجم	مکاتیب عرفانی (قسمت اوّل ۷۶-۱۳۷۵)	۵۰۰
ششم	استخاره (همراه با سی دی صوتی)	۵۰۰
هفتم	مقدمه روز جهانی درویش	۵۰۰
-	هدیه نوروزی: فهرست موضوعی جزوات (همراه با تقویم ۱۳۸۸)	-
هشتم	مکاتیب عرفانی (قسمت دوّم ۷۹-۱۳۷۷)	۵۰۰
نهم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهارم)	۵۰۰
دهم	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجم)	۵۰۰
یازدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت ششم)	۵۰۰
دوازدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتم)	۵۰۰
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوّم)	۲۰۰
سیزدهم	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت اوّل)	۲۰۰
چهاردهم	حقوق مالی و عشریه (قسمت اوّل)	۲۰۰
پانزدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت هشتم)	۲۰۰
شانزدهم	مکاتیب عرفانی (قسمت سوّم ۱۳۸۰)	۲۰۰
هفدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت نهم)	۲۰۰
هیجدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت دهم)	۲۰۰
نوزدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت یازدهم)	۲۰۰
بیستم	گفتارهای عرفانی (قسمت دوازدهم)	۲۰۰
بیست و یکم	گفتارهای عرفانی (قسمت سیزدهم)	۲۰۰

۲۰۰	شرح و تفسیر قرآن کریم (قسمت اول)	بیست و دوم
۲۰۰	تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه (قسمت اول)	بیست و سوم
۲۰۰	شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت اول)	بیست و چهارم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سوم)	-
۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت چهارم ۸۱-۱۳۸۰)	بیست و پنجم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت چهاردهم)	بیست و ششم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت پانزدهم)	بیست و هفتم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت شانزدهم)	بیست و هشتم

با توجه به آنکه تهیه‌ی این جزوات، مستقل از هر سازمان یا مؤسسه‌ی خیریه و یا انتشاراتی صورت می‌گیرد، خواهشمند است جهت سفارش جزوات، فقط با شماره‌ی تلفن ۸۲۴۲ ۵۸۳ ۰۹۱۲ تماس بگیرید.

بدینوسیله از همه افرادی که در تکثیر این جزوه توفیق خدمت مالی داشته‌اند، سپاسگزاری می‌شود.